خوش کرد اقرار بعجز زبان
معیار اشعار بود نزد خرد

اما بعد این مکنون معانی و گوهر موزون بحر بیانی خاطف ابصار افکار و مزلقه
انظار ابصار فیضان طبع غواص بحر قوت قدسی الحکیم الشهیر بالمحقق الطوسی نور ضریحه

میزان الافکار شرح معیار الاشعار

شرح آن کتاب شافی در علم عروض و قوافی از نتائج طبع وقاد علامه زمن خلاق معانی و
سخن مولانا مفتی محمد سعد الله عمت فیوضه بتصحیح [illegible] شارح ممدوح [illegible]

جلوه افروز مطبع علوی باهتمام منشی علی بخش خان [illegible] گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین و الصلوة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصری در علم عروض و قوافی شعر تازی و فارسی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شده و آنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است مقدمه در بیان ماهیت شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل است

فصل اول

در حد شعر و تحقیق آن شعر نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون مقفی اما کلام الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی به تکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آنجهت که مشتمل باشد بر صدق صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را و اگر چه مسجع و موزون و مقفی باشد

از قبیل شعر شمرند و حکم هذیانات اهل مجون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند
حکم الفاظ معنی دار باشد از انجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان ازان الفاظ حاصل آید پس کلام
شعر را و غیر شعر را بجای معنی است و اما تخییل تاثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند
بسط یا قبض و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل است تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی
شود ازو مانند اقدام بر کاری یا امتناع ازان یا مبدا حدوث هیأتی شود درو مانند رضا
یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب ماهیت شعر
شمرده اند و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول
شعر باشد و بقول این جماعت از اغراض و بمثابت غایت است و اما وزن هیأتی است تابع نظام
ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن هیأت لذتی مخصوص
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر
خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیأت مدخلی عظیم است و باین سبب
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند
و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و بعضی را نبود و عادت را
هم دران باب مدخلی تمام است و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف
امم مختلف است و وزن اگرچه از اسباب تخییل است و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و
اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد اما اعتبار تخییل دیگر است و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن
ازان جهت که وزن است دیگر است و ازانجهت که اقتضای تخییل کند دیگر و باتفاق وزن از
فصول ذاتی شعر است الا آنکه بسا بود باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتمام مانند
اوزان خسروانیها و بعضی اشکوبها و شاید که بعضی امم ازین سبب مسامحت در اوزان شعر شمرند

وبعضی بسبب عدم تناسب حقیقی نشمرند پس ازین جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف
افتد و اما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه بیت با اختلاف
کلمات متقاطع یا آنچه در حکم متقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد از دورها درین جا یا مصراعها
که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا ابیات تام چنانکه در قطعه یا قصیده ها و باشد که هم
در بعضی مصراعها و هم در ابیات اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و در اشعار و باشد که در دورها که اجزای
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه و غیر ان و اگر در غیر شعر اعتبار
کنند آن را سجع خوانند و باشد که اینجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند و بتقارب آن
در مخارج اقتصار نمایند و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری
دیگر با آن و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است و حشو فی بزبان فارسی
کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را یونه نامه نام نهاده و پس ازین شها
معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده و قطعه و غیر آن و حد شعر بحسب عرف
اهل روزگار بموجب این تحقیق کلام موزون باشد و بس و اگر اعتبار قافیه در حد شعر
واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرآن زیادت از یکی شود آن قرآن مقفی
باشد **فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در**
لغات لغت دری زبانست و لغت مختلف است چه تازی مثلا بالقیاس با پارسی بزبانست و ثقل
نزدیکتر باشد و پارسی بخفت مایلتر و اسباب اختلاف یا ماهیات حروف باشد و آن چنان بود که حرفی
مستعمل در بعضی لغات از مخرج دشوار باشد مانند ضاد و ثا و ظا در تازی و در بعضی بعضی نبود آن
و یا هیات حروف باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا کیفیت بیشتر بود

مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بخلاف آن
و یا بکیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بخلاف پارسی که
حرکات در وی مختلس بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در رزانت و خفت
مختلف باشد نه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای بحور بل نه بحسب کثرت و قلت حرکات در هر
دوری و لامحاله وزن گران تر بطبعی مانند آن خاص تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسان تر بود
و بر آنچه حرکات کمتر باشد بتکلف تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی
و بدین سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعضی لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر
گویند در بداهت نظر آنرا موزون نشمرند و همبرین قیاس در قوافی چه باشد که اندک تشابهی
در لغتی گران تر محسوس باشد و در لغتی سبکتر یا محسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه را
شاید و در پارسی از جهت اختلاف را و لام نشاید **فصل سوم در ذکر صناعتها که شعر را**
به آن تعلق باشد چون این قواعد ممهد شد گوییم اما کلام که بجای جنس است بحث از نفس الفاظ
آن تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما
و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که بآن خاص است
مانند علم خطابت و علم بیان و علم رسل و علم محاسن و بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند و
علم تعرف معایب و علتهای آن که آنرا علم نقد خوانند و اما تخییل بحث از آن تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد و اما
وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار
مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر و باز
استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص با اهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آن را علم

عروض خوانند و اما فایده بحث ازان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که ازا علم قوافی خوانند و این
دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اسباب
و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد
و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مقرر شد در
علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق **فن اول در علم عروض و آن دو فصل است فصل**
اول در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکاتست در علم ایقاع از صناعت
موسیقی مقرر شده است که حدوث اوزان از نقرات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان آن نقرات
افتد چون خواهند که ازان عبارت کنند بازای نقرات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهای که
از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تام حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات
حروف ساکن خاصه حروف غنه و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا گویند تن
تن و اما در وزن شعر حرف متحرک از هر جنس که باشد بجای نقرات باشد و حروف ساکن
بجای سکنات و در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی
مصمت و مصوت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و ممدود حروف
مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع یکی ازان حرکات تولد کنند و حروف مصمت با
حروف است و واو و الف و یا هر یک باشتراک بر دو حرف افتد یکی مصوت که حروف مد مذکور
است و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن اما در واو
و یا ظاهر است و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند و حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد ازانکه
حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد
حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و از اصطلاح مقصور خوانند مانند چه و اگر ممدود باشد منفصل

ممدود و هایه مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و آن را مقطع ممدود
خوانند و هر حرف صامت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرند و چون تحقیق حروف
متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی حروف صامت بیست و هشت ست و حروف مصوت
شش سه مقصور که آن را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آن را حروف
مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه صامت هشت حرف ساقط باشد
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ست و پنج حرف صامت دیگر درین لغت زیادت
شود و آن پا و جیم و زا و فا و کاف ست و دو حرف مصوت ممدود که یکی از آن حرفی ست
که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان کسره
و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد باشد و این حرف بتازی بکار دارند و
آن را اماله خوانند اما از اصل لغت نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان
ضمه و کسره که در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و
گویند کسرتیست باشمام ضمه اما در فارسی نیفتد و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف
حادث باشد مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حروف مد با غنه نون در لفظ دون و وان و دین باشد
و امثال این افتد که بر وزن دو و دا و دی باشد و چنانکه از ترکیب یکی از حروفی
که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خوش و در بعضی لغات عجم در لفظ
درغوش که بجای دروش گویند و در لفظ گوس که بجای بس گویند واقع باشد و دلیل
بر آنکه هر یکی ازین حرفها یک حرف ست آنست که در وزن بجای یک حرف ست مثل خران که
ذوابه مشتمل بر چهار حرفست لفظ مرکب از دو حرف ست چه بر وزن [illegible] ست همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت
چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب از ضمه و فتحه ست و حرکت حرف مرکب در درغوش که مرکب از ضمه و

و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود و در پارسی حرکتی دیگرست که آنرا هیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن ست و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او در عبارت مضایقه نیست اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض ازین تفصیل آن ست که تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق میان هر دو و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت حرف بمثابه انضمام حرفی ست با او و باین مقصود شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور در وزن شعر یک حکم دارد و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف و حرکات و اعداد او شناسد و اصناف آن هر یک وقوف یابد چه آن کار لغوی ست آنچه او را ضروری ست آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مؤلف فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز میکنند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست و اگرچه اسباب آن مختلف ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت ست چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دائره خرد باشد بدین شکل ه و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم

فصل دوم در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اوائل شعر حروف متحرک ست و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب است و ملفوظ نیست مانند
الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند و واو که در آخر اسم عمرو نویسند و همزهٔ وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در پارسی
مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف یا و ها که در آخر کی و چه و نه نویسند و واو در
دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرف است که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند
واو و یای در تازی و الف الله و سموات و همزه جبرئیل و تنوینات و تشدیدات چه حرف
مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف مد
در آب و آس و تشدید اره و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
در لفظ غره و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه حرف اول از معطوف
یا مضاف الیه یا کلمه که بای امر یا میم نهی برو سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی برو
سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو دو و تو و های سه و نه و چه و که در لاله و پرده و در غیر امثال
این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب نبود اگر بیارند هم روا
بود و بر جمله چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی
نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل
گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف یکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل
شود و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی هیچ زیادت
از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد

با ادغام افتد چنانکه درسار یا باغضب چنانکه انداختهم و بسیجیدم در اثنای شعر جائز شود و اما در حالت
اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی
از آن بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکة باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد
و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد تا هم
در وزن در مقابل متحرکی افتد مثلا کار کن یا مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت
و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و پخت و شورد باشد و همیشه حرف اول از امثال
این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی ازین سه حرف بجای
دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانکه حرفی در عبارت بنیفزایند مثلا راست گو بر
وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست گو بر وزن مفتعلن
شود و اگرچه وجه اول از گرانی خالی نبود اما دوم گران تر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول
استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از آنکه بعد از وی متحرکی دیگر آید یا ساکنی پس
اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلا راست و گز در این صورت در دیدن یک حرف در عبارت گران تر بود از
آوردن همه بخلاف صورت اول و سبب آنست که در صورت اول دو حرف بازای حرفی متحرک افتاد
و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است اما اینجا دو حرف بازای حرفی ساکن می افتد پس
عبارت از آن بر وزن مفتعلن هر چند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر
باشد در این صورت شعرا بیشتر وجه اول را اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک حرفی ساکن آید
برین گونه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و در این صورت
کلفت نه ازل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر
شعر افتد به جهت مجهول الحرکة بود دو ساکن بشمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار

کنند و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد این حکم حروف ساکن الآخر بود
متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند و چهارم را بطریق زحف افتد و گران
شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصیلی نباشد
و بطریق زحف افتد و تخفیف را تسکین اوسط جایز دارند چنانکه بعد ازین گفته آید و آخر هیچ
شعر نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید چنانکه اول ساکن نشاید این جمله باید که مقرر باشد
تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست از تحلیل شعر بارکانی
که از آن مولف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن بحذف زواید
غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع این بیت
که بنام خداوند جان و خرد ؛ کزین برتر اندیشه برنگذرد ؛ بدین منوال نوشته اند بنام
خداون ؛ دجانو ؛ خرد ؛ کزی بر ؛ ترندی ؛ شه برنگ ؛ ذرد ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعولن
فعل ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعولن ؛ فعل ؛ و ازینجا معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان
آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه برین وزن است که فعولن فعولن فعولن فعل و بار
تقطیع توان کرد برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن فاعلن و بار تقطیع توان کرد برین وزن نیز که فعولن مفاعل
مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد و ندانند که کدام بحرست و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود
آنچه بر آن ترین بود دلالة تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سوم در اجزای ثمانیه شعر** که از
حرف متحرک و ساکن مولف شود اول آنکه حرفی متحرک را بساکنی تالیف دهند از دو حرف بود و آن
سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باشد پس اگر حرف دوم ساکن بود آنرا **سبب خفیف** خوانند و آن
مساوی مقطع ممدود باشد و اگر متحرک بود آنرا **سبب ثقیل** خوانند و در اصل شعر پارسی سبب
ثقیل مستعمل نیست بجهت آنکه چون سبب ثقیل بحرفی دیگر پیوندد سه متحرک یا زیاده متوالی

شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج است و تألیف دوم از سه حرف
بود و آنرا وتد خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد
پس اگر دوم ساکن بود و سوم متحرک باید و دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن مولف
را وتد مفروق خوانند و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند و تألیف از
زیاده ازین عدد منحل باشد بتألیف از دو و دو یا سه و سه یا از هر دو پس اول تألیفی که شعر را باشد از
اسباب باشد یا از اوتاد و مثال هر چهار به پارسی این است بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد
وتد مفروق منی و وتد مجموع صلامات هر یکی در دوائر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد و تا اسباب
و اوتاد را اجزا نخوانیم چه اجزای اولی که حروف و حرکات اند شعر خاص نیستند و در
عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله
صغری خوانند مثالش فعلن و این مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم خفیف و مولفی را که
از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و آن مولف از
سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو ازان تألیفات اول باشند و عادت عروضیان
آن باشد که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند برین منوال از سبب
خفیف بتازی بیت اسمع منی یا ابن الزنا اعمل خیرا تزد حسنا رکض مجنون
مسکن یا رجز مطوی مسکن یا رمل مجنون مسکن یا هزج مکفوف مخنق و پارسی
بیت یاری کز من وری جوید عشقش زی من تا کی پوید و از سبب ثقیل تنها شعر محال
است اما از وتد بتازی چنین بود و لذلک یک قد حدا اثر شمک فحد طلب برکه سنمک و بپارسی
چنین بیت سر تو زچه نشده زنی هنر تو که نیز تو بره پدر کت بدر بو و از وتد مجموع بتازی شعر
فطالما و طالما و طالما سقی بکف خالد و اطعما رجز مجنون و بپارسی چنین بیت

چرا عجب ندارم انگار من که بی کنه برون شد از کنار من ۞ رجز مخبون یا منسرح مقبوض و اوتد

مفروق بتازی شعر لا اری من لعوادی زاراک ۞ ان مثل نحو شادن سوالک ۞ رمل ملفوف

و بپارسی شعر انچه از ستم بروی من رسید ۞ هیچ آفریده در جهان ندید ۞ رمل ملفوف و حروف

آواخر لامحاله ساکن گردد تا شعر توان بود چنانکه گفتیم و از فاصله صغری بتازی شعر ارابت کما زعم

اثرا ۞ و سمعت لغا بهم خبرا ۞ رکض مخبون و بپارسی بیت ببری صنما دل و جان ز رهی ۞

لبکان بر بهی ندهی بر هی ۞ رکض مخبون و از فاصله کبری بتازی شعر و تعلل منع خیر طلب

و عجل منع خیر تؤده ۞ رجز مخبول و بپارسی شعر صنم من ز بر من نبروی ۞ و لک من بجزی

نشوی ۞ رجز مخبول و بیشتر ازین ابیات ناخوش ست خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان

شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که عروض تازی استخراج کرده است عبارت از ارکان

شعر بالفاظی کرده است که از لفظ فعل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا و نون مولف

باشد و بدین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی بطبع

آید و آنرا اصول خوانند و بعضی بخلاف آن و آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی باشد

بلند بود و بدین سبب رباعی و سداسی آنکه از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود در اصول

نشمرند و هر رکن که در انجا شود و هم بلند بود و از جهت آنکه اقتضای ملالت کنند و ازین سبب زیاده

از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف

از سببی و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از ان دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه

وتد مقدم بود و مرکب بر وزن فعولن بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب بر وزن

فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و

دیگر تالیفها ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نشمرند و

اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود و این بر وزن **مفاعیلن** بود دوم آنکه میان هر دو سبب بود و آن بر وزن **فاعلاتن** بود سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن **مستفعلن** بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بر وزن **فاع لاتن** دوم بر وزن **مس تفع لن** سوم بر وزن **مفعولات** و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است و در کتابت بعضی فرق کنند بآنکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن از اصول اند و شرده تالیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتدی مجموع و سببی ثقیل و سببی خفیف نا مولف از وتدی مجموع و فاصله صغری هم از اصول شمرند و آن **مفاعلتن** و **متفاعلن** است پس ارکان اصلی در پارسی هفت است بتحقیق و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات است و در تازی ده بتحقیق و هشت در لفظ چه فاعلن مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند یک دائره جهت فعولن فاعلن و بر و نویسند علامات متحرک و ساکن و بازای آن حروف این کلمه **که بهی کن** تا اگر آغاز از کاف کنی بهی کن بر جوانی دائره بگردد بر وزن فعولن و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن و بر و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه **دو تن یک دل** تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی ازین ارکان در تمامی دور حاصل

آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع دو دائره
آورده شود یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بگردد و
سبب جزو از وتد نشود یا بر عکس و دائره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند و بر و نویسند
بدین شکل تا هر دو رکن از و خوانده شود و صورت دوائر این ست :

فصل پنجم در نسبت بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر

بحرها از تکرار ارکان خیزد ارکان را چون بسیار تکرار کنند بیشتر
معتدل بود نه دراز ممل و نه بس کوتاه مخل زان مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده
یا غیر آن کمترین عدد تکرار را دو باشد و بیشتر چهار و زیادت ازین بسبب آنکه مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود
یا از شش یا از هشت رکن و هر موضعی که یاد کرده شود و خلط ارکان متشابه با یکدیگر شبیه بود به تکرار این بحر یا از تکرار رکنی بسیط
بود یا از خلط دو رکن متشابه و خلاف متباین و رکن متشابه یا بکم شود یا بکیف اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مولف از وتدی مجموع و سببی خفیف ست الا آنکه یکی از دیگر سببی خفیف بیشتر ست و همچنین فاعلاتن فاعلن
و مستفعلن فاعلن اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک
وتد ست الا آنکه وتد در یکی مجموع ست و در یکی مفروق و همچنین متس تفع لن را با فاعلاتن
و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است پس
سباعیات بسیطه پس خلط سباعیات با یکدیگر و ختم بخماسیات بسیطه کرده است اما
خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج بحر و باشد و این را کوتاه شمرند
و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان طبیعی نهند :

که تغییر با و راه نیافته باشد و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان عجیبی از انجا بر انگیزند عدد
ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد کنند تا بحذف زحافات بعضی از آن دیگر وجوه مستعمل بر می انگیزند
پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا یک مصراع شمرده و لا محاله بیتش مثمن باشد
و چون مصراعی از آن در دائره وضع کنند تا آخر باول متصل شود و شاید که بهر یکی
از اجزای پنج گانه ابتدا کنند پس از این دائره پنج بحر برخیزد ۱ برین وزن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را **طویل** نام کرده چه در لغت تازی ازین درازتر
بحر نیاید ۲ آنچه ابتدایش از جزو دوم باشد از وزن مذکور برین گونه لن مفاعی لن فعولن
مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و این را مدید نام کرد
۳ آنچه ابتدا از جزو سوم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین
وزن تازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید پارسی برین وزن اندک شعر دیده ام و
این را **مقلوب طویل** نام کرده است ۴ آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد برین وزن که
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آن را **البسیط** نام کرده ۵ آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد بر
وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم تازی شعر نیافته اند و بعضی ازین دو بحر ها
را عریض و عمیق نام نهاده اند این ست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد و بر جمله
بحور این دائره در زبان پارسی متروک ست و آنچه گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از و به تشبه بایشان و این دائره را دائره مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که درین
دائره نهند تا همه بحور از آن بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن
طویل این ست ع من بر گذرای مه من درنگر گه گه ؛ و بر وزن مدید ع بر گذرای مه من درنگر
گه گه من ؛ و بر وزن مقلوب ع گذرای مه من درنگر گه گه من بر ؛ و بر وزن بسیط ع

طویل

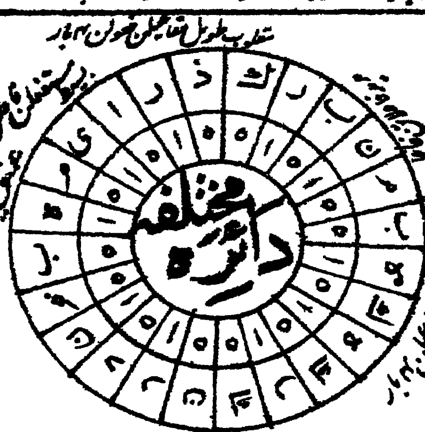
مدید

مقلوب طویل

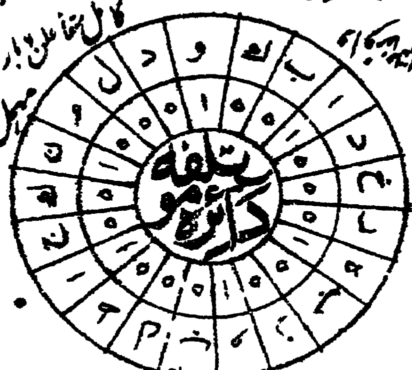
بسیط

عمیق

ای مه بمن ورنگنگه
بمن برگذر وصورت
دائره این ست



واما انچه از سباعیات بسیط خیزد ابتدا بمولف از وتد مجموع وفاصله کرده است ومصراعی از تکرار یک رکن سه بار بکار داشته اند ولا محاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن واین بحر را **وافر** نام نهاده است واگر ابتدا بفاصله کنند برین متفاعلن متفاعلن متفاعلن این بحر را **کامل** نام نهاده است وپارسی گویان گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است وبرین وزن باشد فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک این وزن هم مهمل است وبیت ازین دائره بر وزن وافر چنین بود ع بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا وبر وزن کامل چنین باشد ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو وبر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل ؛ واین دائره را دائره مؤتلفه خوانند ودر پارسی بر بحور این دائره هم شعر نگفته اند الا انچه بوجه تشبه عرب به تکلف گفته اند وصورت دائره این است



وبعد ازین آنچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تازی مسدس باشد و پارسی مثمن و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن سه بار یا چهار بار و آنرا هزج خوانند و اگر بسبب اول کنند برین وزن آید مستفعلن سه بار یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار یا چهار بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل دلارامی نیارامد ؂ و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارامی نیارامد مرا ؂ و بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع بی دلارامی نیارامد مرا دل ؂ و اگر بعد از نیارآمد نگارینا درافزائیم جمله مثمن شود و این دائره را مجتلبه خوانند و مثمن المجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه اینست

دائرهٔ مجتلبه

و زائده هم برین قیاس باشد و بباید که همین بحر با حذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج برینگونه شود مفاعیل چهار بار و رجز برینگونه مفتعلن چهار بار و رمل بر این گونه فعلاتن چهار بار و بیت دائره هزج برین منوال بود بیت مرا کس ندهد داد مرا کس نکند شاد و بر وزن رجز بیت کس ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا و بر وزن رمل بیت ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا کس ؂ و این بحر را هزج مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند

و دائره بر قیاس گذشته نهند و آنرا دائره مجتلبه نامند مراد خوانند و بعضی ملتبی دیگر
بخوانند و ما تخفیف را این دائره بیاوردیم واز تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق با
بود هیچ بحر مستعمل نیست و اما از جمله سباعی یکدیگر و آن از رکنی بود که مولف از دو
سبب خفیف بود و وتدی مجموع و رکنی که مولف بود از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
و همان هر سه چنانکه یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی یکبار و چون در
دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه آن سه رکن مولف از نه جزو باشد اما آنکه ابتدا
بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات
و این بحر را سریع خوانند ب آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست ج آنکه ابتدا بوتد همان رکن کنند
تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر بتازی مستعمل نیست و بپارسی
آنرا قریب خوانند د آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد
مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند
تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و آنکه ابتدا
بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن این بحر را مضارع
خوانند ز آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن
و این بحر را مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست ح آنکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را مجتث
خوانند ط آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن و این بحر
نامستعمل است پس بحور مستعمل در هر دو لغت ازین دائره هفت ست و بیت

دایره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو بتا هم یکبار ده و بر وزن قریب ع
بمن ده تو بتا هم یکبار باده ده و بر وزن منسرح ع ده تو بتا هم یکبار باده
بمن ده و بر وزن خفیف ع تو بتا هم یکبار باده بمن ده ده و بر وزن مضارع
ع بتا هم یکبار باده بمن ده تو ده و بر وزن مقتضب ع هم یکبار باده بمن ده تو بتا

و بر وزن مجتث ع
یکبار ده بمن ده تو بتا هم
و این دایره را هم دایره
مشتبهه خوانند و صورت
این است

دایره مشتبهه

در زبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین بسلامت ولیکن بحذف ساکن
سبب ... از همه ارکان بکار دارند و دایره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و سریع و منسرح
و مقتضب را مطوی کنند و قریب و مضارع را مکفوف و خفیف و مجتث را مخبون و سریع ...
... مفتعلن فاعلات باده ... تو بتا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات
بمن ده تو بتا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو بتا هم سه بار باده
خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو بتا هم سه بار باده بمن ده و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل
ع بتا هم سه بار باده بمن ده تو ده و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن
تو بتا و مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو بتا هم
بمن ده تو بتا در دایره اول شد در باید گفت و اینجا مخفف و نیز پارسیان بعضی از این بحر ...

بکار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشد دو بار و بحرهای ممکن تا ششند

و سه بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع است و مهمل اول و قریب

بیفتد و شش بماند بدین گونه وزن منسرح مفتعلن فاعلاتُ دو بار مصراع زن تو مرا باز رای

خوب نگار ابو صل ؛ و وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار مصراع تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل

زن ؛ و وزن مضارع مفاعیلُ فاعلاتُ دو بار مصراع مرا باز رای خوب نگار ابو صل ؛

زن تو و وزن مقتضب فاعلاتُ مفتعلن دو بار مصراع باز رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا

و وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار مصراع بو صل زن تو مرا باز رای خوب نگار ا و وزن

مهمل فاعلاتُ مفاعیلُ دو بار مصراع رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا باز و از این شش

سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث است و خفیف مثمن بسیار نیامده است و مقتضب

در پارسی نیامده است و این دائره را مشتبهه زائده خوانند و بعضی القاب دائرها بر

شکل دیگر کنند و ما این دو دائره نیاوردیم تخفیف را و باشد که بعضی دائره نهند جهت

برای تخفیف ۱۲ عروضیان ۱۲

بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد مانند سریع و قریب و خفیف و مجتث و مقتضب هم در آن

دائره آورند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره آورند و اما در خماسیات بسیطه یکمصراع از

تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر از آن ممکن بود که بر خیزد یکی آنکه ابتدا بوتد کنند و برین وزن

بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و دوم ابتدا بسبب کنند و برین وزن

بود فاعلن چهار بار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رکض و متسق نام نهاده است

و اندکی شعر تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم بیتی چند بتکلف

گفته اند و چون در دائره نهند مثمن بر وزن متقارب چنین باشد ع مرا

بی دلارام شادی نیاید ؛ و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید

واین دائره را متفقه خوانند وبرین صورت باشد

دائره متفقه

پس دوائر نزدیک عرب پنج است آ مختلفه ب مؤتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه و
نزدیک عجم هم پنج باشد آ مختلبه یا ملبه ب مزاحفه ج مشتبهه مثمنه د مشتبهه مسدسه ه متفقه و بحور
که ازین دوائر ممکن است که برخیزد بیست و دو است و مستعمل نزدیک عرب ازین جمله پانزده
آ طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم غریب و
باقی مهمل است و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و
منسرح ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و بعضی مزاحفات بر شمار گیرند
وازده دائره مشتبهه همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحرها زیاده گردد این است تفصیل دوائر
و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را عروض
و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو
باشد که رکن اول را چون جزو اول او وتدی مجموع بود متحرک اول او را بیندازند و بیفکنند
واین معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را ابتدا خوانند و بازای آن
هر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب

میزان الافکار

میزان الافکار

۲۲

بنیگلنند استعاط اورا **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد و هم بر ان وجه که دران دائره افتد مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بعد ازین معلوم شود آن بیت را **تام** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دائره بود خواه هم بر ان وجه که در دائره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را **وافی** خوانند و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا **مجزو** خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند اورا **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث حذف کرده استعمال کنند **منهوک** خوانند و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود و مقفی اورا **مصرع** خوانند و اگر مصراع اول شعر از دوم جدا نشود اورا **معقد** خوانند و عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود **منتقص** خوانند و رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که جز چنان نشاید خواه صحیح خواه منتقص اورا **فصل** خوانند و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند و بعد ازین بشرح تغیرات ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم **فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان** این رکنها که اصول بحرهاست هم برانگونه که در دوائر افتد بنا در استعمال کنند و بیشتر چنان بود که دران تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا حرکتی و حرفی یا بزیادت حرفی یا جزوی و آن وجه مستعمل را در هر بحری بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر آنرا **سالم** خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد که معلول شده و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیر باشد و همچنانکه ... **اصول** خوانند ارکان متغیره را **فروع** خوانند و بعضی تغیرات را **زحاف** گویند و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعر با آن تغیر نیکوتر بود و بعضی زحاف

استقاط ساکن سبب خفیف را گویند پس در جمله تغیر بنقصان بود یا بزیادت و تغیر بنقصان
یا خاص نبود بموضعی یعنی در هر موضع که آن رکن افتد آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود
باوائل ابیات و مصراعها یا باواخر آن و تغیر بزیادت همیشه خاص بود باوائل و یا باواخر
در اوساط نیفتد و هر یک ازین انواع یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود
و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشان است بر اکثر
اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا القاب مناسب
نهاده و در پارسی و دیگر لغات همچنان است بلکه بعضی ازان فرا گرفته اند و بعضی
که خاص بلغت خود یافته اند بآن اضافه کرده و در وضع القاب بایکدیگر خلاف کرده اند
ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص است و چه آنچه مشترک است گوییم
تغیرات یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب
آن بود که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از انکه تغیرات یا در سبب
خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف
افتد دو نوع بود اول عام بود و آن استقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف
دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سوم و ششم نتواند بود
پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از استقاط مخبون خوانند و اگر چهارم بود مطوی
و اگر پنجم بود مقبوض و اگر هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود باواخر مصراعها و آن دو گونه
بود یکی آنکه ساکن سبب استقاط کنند و متحرکش را ساکن کنند و رکن را بعد ازین تغیر مقصور
خوانند دوم آنکه سبب بیفگنند و رکن را محذوف خوانند اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع
بود و از تغیرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم

سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمر خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا با اوائل مصراعها یا با اواخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه با اوائل خاص بود و اسقاط متحرک اول باشد از وتد آنرا خرم خوانند و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم یا در و بازای خرم رکنی را که در خرم ممکن بود و از خرم سلامت بود موفور خوانند و اما آنچه خاص با اواخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ خوانند و نوعی دیگر است که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بحرها تا با در مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته‌اند این تغییر خرم است متحرک اول بیفتاده است و بعضی گفته‌اند قطع است و بعضی گفته‌اند متحرک دوم بیفتاده است و زجاج گفته است این تغییر مرکب است اول خبن کرده‌اند و بعد از آن تسکین حرف اول وتد کرده و این بقیاس نزدیک‌تر است چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از مصراع و قطع جز در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع است و هر سه خاص است با اواخر مصراعها اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند و دوم آنکه متحرک دوم ساقط شود و رکن را مکسوف خوانند و سوم آنکه وتد بنفیته رکن را اصلم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود با اوائل مصراعها آنرا خزم خوانند

و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر تر بود و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته آمد چنانکه بعد ازین مثالش ایراد کرده شود و آن تغییر را با ارکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اولی آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغییر بزیادت که خاص بود بآواخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن سببی خفیف بود رکن را **مسبغ** خوانند و اگر وتدی مجموع بود **مذال** و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت کنند الا در آخر متفاعلن بعید و خاص بود بوزن مجزو و با خر بیت و رکن او را **مرفل** خوانند و هر رکن که تغییر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان خالی بود آن را معرا خوانند اما **تغیرات مرکب** باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و از ان جمله بعضی را لقب خاص بود و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت کنند و ما در اثنای ذکر فرعها که هر رکنی را مستعمل است ذکر القاب ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوییم **فعولن** را شش فرع مستعمل است **افعول** و آن مقبوض است **فعل** و آن اثلم است فا ازین فعولن فعولن بماند پس عولن غیر مستعمل را بدل با این لفظ کردند که مستعمل است در لغت و در وزن همان است و در همه مواضع بعد ازین این شرط را رعایت می کنند و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد **فعل** و آن اثلم است و مقبوض و بلقب **اثرم** خوانند و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب **فعول** و آن مقصور است و این محذوف است **فع** و بعضی گویند **فعل** و آن محذوف است و مقطوع و آن را ابتر خوانند و این فرع در متقارب افتد **فاعلن** را دو فرع است **افعلن** و آن مخبون است **فعلن** و آن مقطوع است در بسیط و غریب مستعمل

وبدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعْلن در غیر اواخر مصراعها
استعمال می کنند پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست چنانکه در مشعث
گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود مفاعیلن را شش فرع
ست ا مفاعلن و آن مقبوض ست ب مفاعیلُ و آن مکفوف ست و این هر دو
در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست و در هزج تنها افتد د فاعیلن
و آن اخرم مقبوض ست و آنرا اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست و آنرا
اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست
و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون
ب فاعلاتُ و آن مکفوف ست ج فعلاتُ و آن هم مخبون ست و هم مکفوف
و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان
و آن مقصور ست در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون و مقصور ست و در رمل افتد
و فاعلن و آن محذوف ست ز فعلن و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل
و مدید و خفیف افتد ح فعْلن و آن ابتر ست و در مدید افتد ط فاعلیان و آن
مسبغ ست ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن
مشعث ست و در خفیف و مجتث افتد فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست آ فاع لاتُ
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست آ مفاعلن و آن مخبون
ست ب مفتعلن و آن مطوی ست ج فعلتن و آن هم مخبون ست و هم مطوی آنرا
مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد د مفعولن آن مقطوع
ست ه فعولن و آن مخبون و مقطوع ست و این دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان

وان مذال ست ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست
ط فعلتان و آن مخبول مذال ست و این چهار در بسیط افتد و فرعی دیگر بطریق شذوذ
آمده ست که خلیل بیاورده و آن مخبون اخذ ست بر وزن فَعِل و مس تفعلن
مفروق را چهار فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و مقتضب
و مجتث افتد ب فعولن و آن مخبون مقصور ست و در خفیف افتد ج
مستفعل و آن مکفوف ست د مفاعل و آن مشکول ست و این هر دو در خفیف
و مقتضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست ا مفعولات و آن مخبون ست ب
فاعلات و آن مطوی ست و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول
ست و در منسرح افتد د مفعولان و آن موقوف ست ه فعولان و آن مخبون
موقوف ست و مفعولن و آن مکشوف ست ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست و
این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان و آن مطوی موقوف ست ط فاعلن و
آن مطوی مکشوف ست ی فعلن و آن مخبول مکشوف ست یا فعلن و آن اصلم ست این چهار در سریع
افتد و مفاعلتن را هشت فرع ست ا مفاعیلن و آن معصوب ست ب مفاعلن و آن
معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف و آنرا منقوص
خوانند د فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آنرا مقطوف خوانند ه مفتعلن و این اعضب
ست و مفعولن و آن اعضب و معصوب ست و آنرا اقصم خوانند ز فاعلن و آن اعضب
و معقول ست و آنرا اجم خوانند ح مفعول و آن اعضب و منقوص ست و آنرا
اعقص خوانند و این جمله بوافر خاص باشد و متفاعلن را پانزده فرع ست ا مستفعلن
و آن مضمر ست ب مفاعلن آن مضمر ست پس مخبون و آنرا موقوص خوانند ج مفتعلن

و آن مضمر و مطوی ست و آن را مخزول خوانند یج فعلاتن و آن مقطوع ست ه مفعولن و
آن مضمر و مقطوع ست و فعلن و آن امذ ست ز فعلن و آن مضمر و امذ ست ح متفاعلان
و آن مذال ست ط مستفعلان و آن مضمر و مذال ست ی مفاعلان و آن موقوص
و مذال ست یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست یب متفاعلاتن و آن مرفل
ست یج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل ست ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست
یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع
هفتاد و سه ست و اوزان آن سی و هشت و آن این ست آ فع ب فعل ج فعل د فعلن
ه فعول و مفعول ز فعلن ح فعلان ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلاتن
یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان یز مفعولن یح مفاعلن یط مفاعلتن
ک فعلتن کا مفتعلن لب فعولات لج فاعلات لد فعلیان له مستفعل لو مفعولان
لز فعلاتن لح مفاعلان لط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج
مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن لح مفاعلاتن
و از هشت وزن اصول چهار در پنجاه داخل ست و چهار بیرون و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات ست پس جمله وزن اصول و فروع چهل و دو باشد و القاب این ارکان
که از جهت تغییرات نهاده اند آنچه معلوم هست در لفظ سی و چهار ست تست تغیرات
مفرد را و آن این ست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اجذ یج اصلم ید شعث یه اثلم یو
اخرم یز اخرب یح مسبغ یط مذال ل مرفل و چهار دو مرکب او آن این ست ا شکل ب مخبول ج
معقول د منقوص ه معطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اثرم ی اشتر یا اخرب یب اقصم یج اجم ید

الغرض و در شعر نظر ست یا مفرد ست یا مرکب و این جمله تعلق بزبان تازی
دارد اما در فارسی تغییرات و القاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار وزنهاست که در بیشتر بلکه بر آن شعر گفته اند و نیز بیک متأخران متروک ست
و بسیار وزنهاست که متأخران نحوی استعمال کرده اند و آنرا اصول و فروع
بر وجهی دیگرست و نیز تغییرات مرکب ست که در پارسی مستعمل ست و افراد آن
مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم مکفوف ست در پارسی مستعمل ست
و اخرم نیست و نیز پارسیان بر همه وزنهای تازیان به تکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغییرات ایشان بکار داشته و بوزنهای دیگر از ایشان
متفرد شده و هر مستنقی از ایشان تغییراتی را که یافته است غیر مستعمل
تازیان لقبی نهاده است که دیگران در ان متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت بلغت عرب آهنگی تمام
دارد و بی آن مستعمل نمی تواند بود پس با مثال این اسباب جدا باز کردن
تغییرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل
ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر ست
پس اولی آنکه بهمعنی را تعرض نرسانیم و بر ایراد تغییراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اختصار کنیم تا از الحاق آن با آنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و اما در القاب آنچه از
تغییرات مفرد باشد و عبارت از ان ضروری بود و آنرا لقبی بکار رسیده
است آنرا لقبی نهیم و از مرکبات هرچه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی بحسب

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که
به شعر پارسی خاص ست یکی آن ست که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد
تسکین اوسط ده وادار نه و در یک وزن محرک و مسکن با هم بیامیزند و این حکم
مطرد ست الا انجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین در بدل افتد
چنانکه درین وزن که فعلات فاعلاتن اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن
شود که مفعول فاعلاتن و هر یک از بحری دیگر ست پس تسکینی که مقتضی
بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثل قصیده
مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام
را باطل گرداند پس درین موضع هم نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی
آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق استعمال
کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار نکند و در
محرک و مسکن چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند و چون در اصول اوزان
پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه متحرک اصلی نباشد بل
بسبب تغیری سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بیفتد و
متحرکش مجاور دو متحرک و وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین
بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد و ما این تغیر را التسکین نام نهادیم
و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعضی متاخران این رکن را مخنق
لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضا می کند که چون وتد در میانه افتد چنانکه
در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین آن را مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در مستفعلن که مطوی شود و شاید که کسی آن را لقبی دیگر نهد و تا چون عبارت از تغیرات بحسب ترکیب می کنیم آن را لقبی نهادیم و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آن ست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که مانعی افتد و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد و مساوی دائره باشد یعنی تام بود چون مفاعیلن چهار بار پس الحاق ساکنی دیگر با آخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود و آنچه در شعر متأخران ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و دیگر مانع خلط قافیه بود مثلا در مثنوی و اوائل قصائد که ابیات مصرع بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب خلاف شاید و در قصائد ضربها متساوی باید پس در ضرب تنها خلاف شاید اما اگر قافیه بگردد مانند آنچه در خانهای ترجیع افتد روا بود و چون معلوم ست که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر مصراعها بعدد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده ممهد شد گوییم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر جزو آخر از رکن آخر سالم بود ساکن دوم لاشک بر تسبیغ یا اذاله حمل باید کرد اما اگر آخر رکن اخیر را تغیری بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغیر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود و پس ازین جهت با ثبات تغیرات دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تغیرات آن ست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در آواخر مصراعها در همه جا جائز نیست و

انچه موجود ست علت آن معین و مبین شده اما چون در لغت پارسی جایز ست و در
غیر آن مواضع که در تازی یافته اند و اتفاق می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد
مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه در مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن
مفعولن آید بعد از ان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که
این رکن هم مقطوع ست و هم مذال یا مسبغ بل اولی آن باشد که همچنانکه قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغیری دیگر اثبات
کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس تا وتد بآن تغیر مشتمل بر متحرکی و دو
ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر
از مستفعلن احذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد با وزن فعلن آید و بعد از ان در آخر
مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود نتوان گفت که این رکن هم احذ
ست و هم مسبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از بقیه وتد نهند که اسقاط کرده اند
و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده ست و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را
که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و هم چنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه خبن
واجب بود و فایع مانند نتوان گفت که این رکن محذوف مطموس ست که انگاه مخبون نبوده
باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و گویند دو حرکت
و یکحرف از وتد افتاده ست و دو ساکن بمانده و ما رکنی که چنین بود مدروس
نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی ایشان همچنین کردندی و چون
این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد زاید بر انچه عروضیان
عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر ست و آن فعولات

ست که مسبغ باشد و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگرست آ فاعلان

و این مذال ست ب فعلاتن و این مخبون مذال ست ج فعلن و این مخبون

مسکن ست و هرچند در وزن همان ست که مقطوع اما علت تغیر غیر آن ست و

هرچند این تغیر بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست اما انجا در شمار نیاوردیم که اقتضای

مخالفت این قوم میکرد د فعلان و آن مخبون مسکن مذال ست و این فرعها در

مدید و بسیط که بتکلیف گویند و در غریب هم واقع باشد و مفاعیلن را دوازده

فرع دیگرست ا مفاعیلان و این مسبغ ست و در هزج افتد ب فعولان و این

مقصور ست و در هزج و مضارع افتد ج فعول و این مقصور ست و بعضی متاخران

این را ازل نام نهاده اند د فعل و این محذوف مرتین ست و بعضی متاخران

این را مجبوب نام نهاده اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان محبق

مسبغ باشد میم مفاعیلان برکن ما قبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند

و باقی بر همین وزن بماند و مفعولن محبق کیس ز فاعلن محبق مقبوض ح مفعول

محبق مکفوف ط فعلان محبق مقصور ی فعل محبق محذوف یا فاع محبق ازل یب

فع محبق مجبوب و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد چنانکه غیر محقق فاعلات

مجموعی انجنت فرع دیگرست ا مفعولان و این مخبون مسکن مسبغ ست و ظاهرا

که مشعث مخبون مسکن ست چنانکه گفتیم پس این فرع مشعث مسبغ باشد و با این سبب

مفعولن را که مخبون مسکن ست اینجا نیاوردیم ب فعلان و این مشعث مقصور ست

ج فعلن و این مشعث محذوف ست و علت این غیر آن ست که در ابتر گفته آمد هرچند

در وزن همان ست و این هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتد و فعول و این مخبون

محذوف اعرج ست ه فَعَل واین مخبون محذوف مقطوع ست و فاعْ واین محذوف
مطموس یا مخبون محذوف مدرس ست ی فَعْ واین محذوف اعذر یا مخبون محذوف
مطموس واین چهار در رمل و مجتث افتند و فاع لاتن مفروقی را سه فرع دیگر ست
آ فعلن واین محذوف مقصور ست و بر وزن فَعْلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی
یا مخبون مسکن محذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر ست ب فاعْ مجحوب
موقوف ست و هم بر وزن فاعْ ست اما اینجا علت دیگر ست ج فَعْ واین مجحوب
مکشوف و هم بر وزن فَعْ ست که گفته آمد واین هر سه در مضارع افتند و مستفعلن
مجموعی را چهار فرع دیگر ست ا مفعولان واین اعرج ست و در رجز آید و در
بسیط هم بکار دارند ب مفعولان واین مطوی مسکن مذال ست و در وزن
همان ست اما در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ج فاعْ واین احذ مقصور
ست د فَعْ واین احذ محذوف ست و هر دو در منسرح آید و مس تفع لن
مفروقی را فرعی دیگر نبود و مفعولاتُ را چهار فرع دیگر ست ا فعلان و
این مخبول موقوف ست و در سریع افتند و مسکن این وزن هم اینجا شاید و
آن وزنی دیگر ست اما عروضیان ذکرش نکرده اند ب فعلن واین مخبول
مکشوف مسکن ست و بر وزن اصلم ست اما اینجا علت دیگر ست و هم در
سریع افتد ج فاعْ واین اصلم مقصور ست د فَعْ واین اصلم محذوف ست
و هر دو در سریع و منسرح افتد این ست فرع این اصول که جهت اعتبار عروض
پارسی بر آنچه گفته آمد زیادت شود و جمله این سی و پنج ست و از اوزان دو
وزن دیگر با آنچه آوردیم الحاق باید کرد یکی خماسی و آن فَعَلان ست

و دیگر ثمانی و آن مفاعیلان ست و القاب تغیرات بسیطه سه در افزاید اعرج و مطموس و مدروس و مرتبه چهار در افزاید مسکن و مجحف و ازل و مجبوب و مسکن را بآن سبب در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بتحقیق تسکین متحرک اول از وتد ست و آن تغییر بسیط باشد اما وقوعش موقوف ست بر تغییر سابق پس جمله فروع صدر و هشت شود و جمله اوزان چهل و جمله القاب غیر مولف چهل و یک و باشد که بعضی تغیرات را مشارکت با تغییری دیگر تقبی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد خالی نبود در بنا از انکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود اما قسم اول خالی نبود از انکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود لامحاله سقوط یک ساکن از هر دو لا العینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتد یا بکف بود اگر در دو رکن افتد و اگر بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در یک رکن افتند یا بخبن چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمعاقبه مخبون شود صدر خوانند و رکنی را که در معاقبه مکفوف شود عجز خوانند و رکنی را که مشکول شود طرفین خوانند و رکنی را که در معاقبه سالم بماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جائز نبود و لامحاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است

فصل نهم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر مقدمات فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و صدد عروضیان نیز همانست چنانکه عادت عروضیان هر لغتی هست ابتدا کنیم انچه ما را

در عروض پارسیان وحدداوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم

و عادت عروضیان چنان ست که بهر وزنی رابیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب

همیشه همان ابیات آورند که خلیل احمد آورده است چه دران عروض تصرف

نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مزاحفات که او آورده

است ما تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم

رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار وزنهاست

که بتحقیق راجع با یک وزن است و ایراد امثله بازای همه اقتضای تطویل میکند

می کند بعضی امثله که استغنا ازان حاصل باشد بیاوردیم و ابتدا الطویل

کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران باو اقتدا کرده **طویل** ازینجمله بحری

ست که بتازی گویان خاص ست و شعر پارسی برین بحر بتکلف باشد و اصلش در

دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا بتازی وافی بکار دارند و عروضش همیشه

مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند پس اوزان مستعمل

سه باشد و شواهد این جمله بیتست **شعر** ابا منذر کانت غرورا صحیفتی

ولم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی * عروض مقبوض ست و ضرب سالم و تقطیعش بدینگونه

ابامن فعولن ذرکانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن

طکم فططو مفاعیلن عمالی فعولن ولاعرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن ست که

همه شواهد را همبرین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل

محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را اصد چندین شرح ننکند پس ما تخفیف را تقطیعات را

نمی آریم و بر یک مثال تازی و یک مثال به پارسی اقتصار کنیم ب[illegible]

الا یا ضم ما کنت جاہلا ۞ ویاتیک بالاخبار من لم تزود عروض و ضرب ہر دو مقبوض

شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم ۞ والا تقیموا صاغرین الرؤسا عروض مقبوض

و ضرب محذوف است بیت درین وزن فعولن اگر بر ضرب تقدم بود مقبوض نگاہ

دارند بیت شعر و فارقت حتی ما ابالی من النوی ۞ وان بان جیران علی کرام ۞ و در ہمہ

اوزان علی الاطلاق ہر جا بیت مصرع ارند مانند ابیات اول قصائد عروض موافق

ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند و اما الطریق زحاف در طویل صدر مقبوض و انلم

و اثرم شاید و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض که اثلم و اثرم اما تخت نا در بود و

در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبہ باشد میان یا و نون و اما در پارسی انچہ بتکلف گفتہ اند

بعضی ہم بر منوال عرب گفتہ اند مثال وزن اول شعر ببردی دل و جانم بیک غمزہ

ناگہان ۞ نبردی کہ من وادم تو خود بی گناہی زمان ۞ تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم

مفاعیلن بیک غم فعولن ز ناگہ مفاعلن نبردی فعولن کہ من دادم مفاعیلن تو خود بی

فعولن گناہی زمان مفاعیلن و در تقطیع پارسی ہم برین یک مثال اقتصار خواہم کرد

و عادت عروضیان پارسی آنست کہ ہر مثالی را مثالی مصرع ایراد کنند مثال مصرع

این وزن بیت بر آمد ز رخسار نگارین من ماہی ۞ مگر یابم از نورش سوی وصل او راہی

و بعد ازین ایراد مصرعات ہم تخفیف خواہم کرد و بعضی عروضیان پارسی از اوزان عرب

تجاوز کردہ اند و بر قیاس دیگر بحرہای پارسیان در وافی بر عروض مسبغ و معری

با ضرب مسبغ و عروض سالم با ضرب ہم سالم یا مقبوض مسبغ و معری و عروض مقبوض مسبغ

و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض مقصور و محذوف و ہر دو مقصور یا

محذوف یا مختلط و در مسدس مربع ہم مثالہا آوردہ اند و از ہمہ لطیف تر دلکش تر سالم بود خاصہ

از یکدیگر جدا جدا بدین گونه **بیت** من از غم گدازانم ؛ تو بی غم گدازانی ؛ من از عشق
نالانم ؛ تو بی عشق نازانی ؛ و اگر مسبّغ باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در
پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلف وزن و زحاف چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد **مدید** هم از بحرهای تازیان ست و اصلش در دائره فاعلاتن فاعلن
چهار بار بود و در بنا مجزو بکار دارند و او را سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن
مستعمل ست و شواهد آن این شش بیت ست **ا** شعر یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر
این این الفرار عروض و ضرب هر دو سالم ست **ب** شعر لا یغرن امرء عیشه کل عیش
صائر للزوال عروض محذوف و ضرب مقصور ست **ج** شعر اعلموا انی لکم حافظ شاهدا
ما کنت او غائبا هر دو محذوف اند **د** شعر انما الذلفاء یاقوتة اخرجت من کیس دهقان
عروض محذوف و ضرب ابتر ست **ه** شعر للفتی عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه
مخبون محذوف اند **و** شعر رب نار بت ارمقها تقضم الهندی و الغار ا عروض
مخبون محذوف ست و ضرب ابتر و بعضی مشطور روا داشته اند اما خلیل نیاورده است و
بطریق زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر بکار دارند و میان نون فاعلاتن و
الف فاعلن معاقبه باشد اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در وافی
عروض و ضرب هر دو مذال یا هر دو سالم یا مخنط و عروض سالم و ضرب مخبون
یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مخنط و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم
و ضرب مقصور و هر دو مقصور یا محذوف یا مخنط و عروض محذوف یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و اشلّه آورده و مشطور هم بکار داشته اند
و از همه بطبع نزدیکتر وافی بود و هم سالم بدین گونه **بیت** باده برگیر ای صنم زود برو

دار و بزن ‌ * چند خواهی خورد غم وهمدکن از دل حزن * و همه ارکان مخبون نیز گفته اند و هم از دیگران بهتر بود برینگونه بیت ز لبانت پشت ابکیم بوسه چرا * نکنی شام را نه تترسی از خدا و مشطور این بحر از بهر آنکه بر دل نزدیکتر بود و خوش آید برینگونه بیت نمک روای بیداد گر لطف کن در ما نگر مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی از فزالادی شاعر نقل کرده ست که او بر وافی این بحر شعر گفته ست و یک بیتش این ست بیت نگاری دلربایی ربود از من دل من * تن بیدل چگونه از و بوسه ستانم تو بر مجنبه و اخرب بیتی هم از شعرا وین ست شعر بر نور جهان سیه و تنگ ست * تا با تن آن بت بجنگ ست * و برین قیاس در وافی و مجزو و مسبغ و معری و مختلط ذکر کرده و در مخبر و محذوف و مقصور و مختلط و تخنیق اخرب و مکفوف اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر معلوم نشده است بسیط هم از بحرهای تازیان ست و اصلش در دائره مستفعلن فاعلن چهار بار بود و آو را سه عروض و پنج ضرب ست و بر شش وزن مستعمل ست و در وافی و چهار مجزو ابیات این ست شعر یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک * عروض و ضرب هر دو مخبون ست ب شعر قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی * جرداء معروقة اللحیین سرحوب * عروض مخبون و ضرب مقطوع ست و این هر دو بیت از وافی ست ج شعر انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرا من تمیم عروض سالم و ضرب مذال ست د شعر ماذا وقوفی علی ربع عفا * مخلولق دارس مستعجم * عروض و ضرب سالم شده شعر سیروا معا انما میعادکم * یوم الثلثاء بطن الوادی * عروض سالم و ضرب مقطوع ست شعر ما هیج الشوق من اطلال * اضحت قفارا کوحی الواحی * عروض و ضرب هر دو مقطوع اند و این چهار مجزو ست و این بیت آخر را مخلع خوانند و در دیگر ارکان مخبون *

بکار دارند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون واداذند

تا بوزن فعولن آید و دیگر وزنی آمده از مخبون و مشطور که خلیل نیاورده و آن این بیت شعر است

شو آ و نشوة و خبب البازل الامون * عروض مخبون احذ است و ضرب مخبون مقطوع و اما

در پارسی مجتث در وافی بر عروض مذال یا معری یا ضرب مذال و یا ضرب سالم و عروض

سالم با ضرب مخبون مذال یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع

و عروض مخبون معری و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون

یا اعرج یا مقطوع و در مجتث و برء و ض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم

با ضرب سالم و اعرج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع اشد

و درین دو ضرب اخیر خبن هم بکار دارند تا بوزن مفعولان یا مفعولن آید و قومی پندارند که مخلع

فعولن است که فرع مستفعلن است و در بسیط مجزو و نه چنان است بل مخلع اسم وزنی است

از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و بپارسی

شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند تا هر جزو علن بود مخبون بود و بس و شاید که هر دو

مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع آن قصیده

منطبق بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جای که خواهند شاید مثال

ذاتی عروض و ضرب سالم شعر از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا به هر گز نگوید

مرا بر خیز و که هم بیا به و اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود

بر نگار بیشعر کردم ز روی صفا منزل بکوی وفا دیدم نگار مرا جای نشگرد و چه جا

مثال ... سالم شعر ... جمندی به چند ... لولو ... از عشق تو ... مثال مخلع ... ن

... شتم ... و از تو ... نگار ... به ... ال ... تعب ...

بیت من بمن همی نکرد بیک دو بوسه همی غم از دلم ببرد ؛ مثال مطوی از مجزو شعر دو کو

مرا ای صنم لب بلبم ؛ تا بفزاید بدل درد غم ؛ وما امثله اوزان پارسی از آنجهت بتمام

نمی آریم که برین بحرها در پارسی شعر یافته نمیشود الا مثالهایی که بتکلف گفته باشند این است

بحرهای دایره مختلفه **وافر** هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره مفاعلتن باشد

شش بار و در بنا او را دو عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وافی

و دو مجزو و ابیات این است **شعر** لنا غنم نسوقها غزار ؛ کان قرون جلتها العصی

عروض و ضرب هر دو مقطوف است و این وافی است **شعر** لقد علمت ربیعة ان

حبلک واهن خلق ؛ عروض و ضرب هر دو سالم است ج **شعر** اعاتبها و آمرها فتغضبنی

و تعصینی ؛ عروض سالم و ضرب معصوب است و این هر دو مجزو است و در زحافش دیگر

ارکان معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصم و اعقص

و اجم بکار دارند و اما بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم

یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم

و ضرب معصوب و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج

و این بحر و ازین جهت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای پارسی او از هزج باشد

و بیتهای تازی او از وافر چه تازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست

و فرق میان هر دو وزن به تسکین و تحریک واسطه متحرکات بیش نیست مثال

وافی همه سالم **بیت** بتا غم تو برین دل من بزد علمی ؛ چنانکه از دگر جهان شدم

علمی مثال وافی عروض و ضرب مقطوف **شعر** چو بر گذری همی نگرم بروت چه را

نکنی بتا نظری بکام مثال مجزو سالم **بیت** بری چلبی بجایی کسی ؛ که او نکند بجایی

تو بدۀ و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم
و معصوب نشاید چه تسکین اوسط همه جا جایز است اما درین بحر باید که نظام همه جا
محفوظ بود تا در تکلف جمع نشود و اگر همه جا سکن کنند بحر هزج شود **کامل** هم از
بحر تازیان است و اصلش در دایره متفاعلن شش بار باشد و در بناء او نه عروض
و شش ضرب است و بر نه وزن آمده است پنج وافی و چهار مجزو وابیاتش اینست
ا شعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی ٭ وکما علمت شمائلی وتکرمی عروض و ضرب
هر دو سالم است ب شعر واذا دعونک عمهن فانه ٭ نسب یزیدک عندهن خبالا عروض
سالم و ضرب مقطوع ج شعر لمن الدیار برامتین فعاقل ٭ درست وغیر آیها القطر
سالم است و ضرب مضمر احذ د شعر لمن الدیار عفا مرابعها ٭ هطل اجش وبارح ترب
عروض و ضرب هر دو احذ است ه شعر ولانت اشجع من اسامة اذ ٭ دعیت نزال
ولج فی الذعر ٭ عروض احذ و ضرب احذ مضمر است و این پنج وافی است و شعر ولقد سبقتهم
الی فلم نزعت وانت آخر ٭ عروض سالم و ضرب مرفل است ز شعر جدث یکون مقامه
ابدا بمختلف الریاح ٭ عروض سالم و ضرب مذال است ح شعر واذا افتقرت
فلا تکن ٭ متخشعا وتجمل ٭ هر دو سالمند ط شعر واذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات
عروض سالم و ضرب مقطوع است و این چهار وزن مجزو است و بطریق زحاف در
دیگر ارکان و ضربها مقطوع و مرفل و مذال مضمر و موقوص و مخزول بکار دارند و ما
بپارسی برین بحر بتکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم
یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ
احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال و عروض مذال و ضرب [illegible]

۴۳

مرفّل و عروض سالم و ضرب مقطوع هر دو تقطیع و اضمار هم آنست یا عروض احذ و ضرب احذ مضمر مثالها
آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید
مثال هر دو سالم از وافی شعر نکنم بیار آسان طمع که جفا بود ؛ نه روا بود که چنین
کنم نه روا بود ؛ و مثال هر دو مقطوع بیت چکنم که جز مراد خود نزد دل ؛ چکنم که جز تو دل
همی نگراید ؛ مثال هر دو مرفّل از مجزو شعر به همه جهان تو یکی نه ببینی ؛ چو نگار
سفید کاری ؛ مثال هر دو سالم بیت نه روا بود که جفا کنی ؛ بکسی که با تو وفا کند ؛
مثال هر دو احذ بیت نه نکو بود که کنی ؛ تو بهیچ روی بدی ؛ مثال مزاحف از وافی شعر روز
بود که عشق تو بسر آیدی ؛ یا آن دلت بمهر من بگرآیدی ؛ رکن اول مضمر و دوم موقوص
و سوم سالم است و همه قصیده همچنین باید و ایراد دیگر مثالها تطویل بی فائده اقتضا
می کند این ست بحرهای دائره مؤتلفه **هزج** این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل است
و اصلش تازیان را در دائره مفاعیلن شش بار است و در بنا مجزو بکار دارند
و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر دو وزن آید و تنها شش این ست ا
شعر عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر ؛ عروض و ضرب هر دو سالم
است ب **شعر** و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول ؛ عروض سالم و ضرب محذوف
است و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند و هم
هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان یا و نون معاقبه باشد و صدر را اخرم و اشتر
و اخرب بکار دارند و اما پارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود و ده و
نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف هم دو نوع بود موفور و اخرب و مکفوف موفور را
مکفوف تنها خوانند و بعضی هزج [illegible] را بحری دیگر شمرده اند و گفته اند [illegible] عروض

و هشت ضرب است و بر سی و چهار وزن آمده است **هزج سالم** عروضیان این نوع

را سه عروض و سه ضرب آورده اند و بر پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی اوافی یعنی مثمن

و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و بیت مثمن این است **بیت** ترا ای دنیا

همی گویند که دل در من نه بندی به نقد می بیند نبوشی ازین گویایی ناگویا عروض و

ضرب هر دو سالم است بپارسی از این دراز تر بیت نباشد و در آخر این وزن سبع نشاید

که از دایره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا

یکحرف شمرند مانند الف و نون پندارند که مسبغ است و خطا بود و امثال آن در میان

بیت بجای یکحرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول **مسدس** را عروض

مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه **بیت** الا ای نگار زیبا برخیز و پیش آر

می باده و رخت هم رنگ و هم بوی وزن دوم را عروض هم مقصور است یا محذوف

و ضرب محذوف برین گونه بود **بیت** فروغ روی او چون نور خورشید نسیم زلف

او چون بوی عنبر وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم بود برینگونه **بیت**

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند **بیت** بجاند ستم

غریوان من از بیداد هجران و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا

می کند که اینجا سه دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را

عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس

نیز یکی گیرند و حقیقت آنست که در لغت پارسی میان این دو

وزن مباینت الا از جهة قافیه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هزج مثمن

ومسدس یک وزن باشد ومربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن بیش
نباشد و در مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و درین نوع
دیگر روا نبود هزج مکفوف درین نوع هم دائی ومجزو ومشطور یعنی مثمن
مسدس ومربع آید وهمه ارکان مکفوف آمده اند و آنرا یک عروض و دو ضرب
آورده اند و بر شش وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه
یا محذوف وضربها یکی مقصور و دیگر محذوف وبحقیقت همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم
مثال مثمن شعر بهار آمد و صقول بر افکنده حوالی ٭ بنسیم سمن آورده من باد شمالی
مثال مسدس شعر نگارا غم هجرانت چه کرده است ٭ برین عاشق بیچاره پر درد مثال
مربع بیت ببستان دل من برده ٭ یکی ترک پریزاده ٭ و تسکین اوسط روا نبود و خرا
برین وزنها شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موقور و اخرب بسیار
جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید بیت دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج
ببادام او ر و ... داو ... داو و شطرنج ٭ و بر عکس هم گفته اند هزج اخرب
و این نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا همه دو اخرب آید باقی مکفوف
و گفته اند آنرا پنج عروض و هشت ضرب است و بیست و سه وزن آمده است هفت
مثمن و هشت مسدس و هشت مربع و بحقیقت آنرا سه عروض و سه ضرب است
و باعتبار تحقیق اگر خواهند این همه را مضاعف گیرند و بر ده وزن است سه مثمن
و ... س و ... ها مربع و تفصیل این است عروض و ضرب هر دو سالم برین گونه
بیت ای کودک جادو وش و ای فتنهٔ آبرمن ٭ شکر لب و زیبا رخ و سنگین
دل و سیمین تن ٭ و چون در همین قصیده و رکن سیم محقق کنند برین وزن شود مفعول

مفاعیلن چهار بار و مسمّط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش بیت گفتی بکشم
یاری آن یار بینم آری گر کشته شوم باری در پای تو اولی ترب عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت صد سال بامید سلامی و پیامی
چون معتکفان بر در بام تو توان بود ج عروض همان و ضرب محذوف و همان ست
که وزن گذشته ست ی عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ه عروض همان و ضرب
مجبوب مثالش بیت با این همه درد تو گر خاک شویم شایسته نباشیم قد مهای
و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع ز عروض همچنان و ضرب فع و شرط آنکه
اندکه ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهو ست چه این دو وزن
همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین ساکن الاوسط ست و عروض و ضرب
مجبوب شده مثالش این وزن شعر ترسنده از انم که اگر در آید زین جان پر از
درد بر آید فریاد و این چهار وزن که بتحقیق یکی ست وزن ترانه ست که آنرا
رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند مسدسات ح عروض سالم یا مسبغ و ضرب
ط هر دو سالم ز بنگونه بیت تاکی بود ای کودک سنگین دل جور تو برین عاشق
بیسامان ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش شعر دلبند ازین آن
ترک پریزاد کس نیست بخوبی بجهان یار یا عروض همان و ضرب محذوف و وزن
همان ست یب عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل یج عروض همچنان و ضرب
مجبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن زیرا که توی شاه بتان ید عروض
فاع یا فع و ضرب فاع یه عروض همچنان و ضرب فع ...
سالم این هم ... و بتحقیق ضربهای گذشته ست اما سکن مثالش بیت

دل سوخته از زلف مشک ۞ خجلت زده از رویت ۞ نه مربعات یو هر دو سالم برین
گونه شعر اکنون که چنین زارم ۞ بر من نکنی رحمت ۞ و این مانند یکمصراع مثمن ست که
رکن سیم مجبوب آرند نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب شاید و برینگونه بود بیت من
بی تو چنین زارم ۞ تو از دو رهی خنج عروض سالم و ضرب محذوف برینگونه بیت
چندین چه کنی تنبل ۞ ما را چه فریبی ۞ و این هر دو همچنان ست که در اول گفته شد
یط هر دو محذوف برینگونه بیت ای یار گرامی ۞ آخر تو کجائی ۞ و این در حکم یکمصراع
نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست کی جائیکه عروض پدید نبود و ضرب از ال
برینگونه شعر یکباره چنین جاهل و خونخواره مباش کا عروض همان و ضرب
مجبوب برینگونه بیت دانی که دل از تو نشود سیر مراکب عروض همچنان و ضرب
فاع و ما قبلش سالم برینگونه بیت شتاب بر من صنما تختی باش کم عروض همچنان
و ضرب فع برینگونه بیت دانی که دلم سیر ۞ ز تو کی گردد ۞ و این همه چهار رکن وزن
ست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهارند و آنچه ازین
وزنها مانند یک مصراع مثمن ست متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار
گفته اند و ایشان هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده مانند چهار مشطور
یا بیتهائی معتد از اشعار تازیان که آنرا منصفی معین نباشد و بدین سبب ترانه را
قدما چهار بیت می گرفته اند و آنرا چهار بیتی خوانده اند و بتازی رباعی و در هر چهار قافیه
آوردن لازم می شمرده اند اما نزدیک متاخران چون مربعات این اوزان مستعمل
نیست این اوزان متروک ست و هر بیتی را ازین ابیات مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی می خوانند و مصراع سوم را خصی خوانند و قافیه شرط نمی نهند

وبدانکه رکن دوم از مثمنات که چهار خانه بود و از مسدسات و مربعاتی که دو خانه شود روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مراقبه بود و در همه مواضع تسکین اوسط روا بود و خلطش با تحریک هم روا بود و بدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض مجبوب و غیر مجبوب و مکفوف مجبوب و غیر مجبوب شاید و رکن سوم مکفوف مجبوب و غیر مجبوب شاید بر آن تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد اما بر آن تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تجبیب صورت نه بندد و رکن چهارم ازل مجبوب و غیر مجبوب و مجبوب مجبوب و غیر مجبوب شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن چهارم بیست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و این بحر را خاصیتی ست و آن آنست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی افتد برین گونه شعر
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر ٭ و این وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و اگر یک سبب از وی افگنی وزنی دیگر می شود هم از اوزان این بحر تا آنگاه که پنج سبب بماند مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه شعر
ای دلبر دل شد و هم بسبب تسکین متحرکات ست پس هشت وزن حاصل آید برین ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری بیک سبب خفیف باشد رجز و این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش تازیان را در دائره مستفعلن شش بار بود و در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر پنج وزن آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و بیتهاش این ست
اشعر دار لسلمی اذ سلیمی جارة ٭ قفر تری آیاتها مثل الزبر ٭ عروض و ضرب

هر دو سالم است ب شعر القلب منها مستریح سالم ٭ والقلب منّی جاهد مجهود ٭ عروض
سالم و ضرب مقطوع است و این هر دو وافی است ج شعر قد هاج قلبی منزل ٭ من امّ عمرو
مقفر ٭ و این مجزو است و عروض و ضرب سالم د شعر ما هاج احزانا و شجوا قد شجا
و این مشطور است و عروض او ضرب او باشد و صدر او ابتدا است ه شعر یا لیتنی
فیها جذع ٭ و این منهوک است مانند مشطور حشو ندارد و عبد الصمد بن المعذّل رجز
گفته است و هر بیتی از آن رکنی بیش نگوید شعر قلت لجبل ٭ ماذا الجبل ٭
هذا الرجل ٭ جنبی اخفق ٭ ای دری القصل ٭ و حکم این حکم شعرهائی است که بر زیادت از
ارکان مستعمل گفته اند بتکلف و بطریق زحاف ٭ و درین بحر خبن و طی و خبل روا بود
و در ضرب مقطوع خبن بیش روا نبود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع بسیار
آمده است و خلیل آن را از عدد ابیات برآورده و اما به پارسی اصل این بحر در دائره
مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک و از
مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و بر مشطور عرب
که مسدس باشد هم گفته اند و مخبون را اکثر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عروض
و ده ضرب آورده اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون بهم جمله پنج عروض و دوازده
ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان
گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب است و بر پانزده وزن آمده چهار مثمن
و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی و این تفصیل مثمنات
ا عروض سالم یا مذال و ضرب مذال ب عروض همچنان و ضرب سالم و
هر دو بحقیقت یک وزن است و حکم مذال درین وزن همان است که حکم مسبغ ٭

در هزج مثمن چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آنست و مثال این وزن
چنین باشد بیت ای دولت تو سود ما وی خشم تو مار از بان ٭ سود تست همیشه
با بهالیکن زیانت رایگان ٭ و مسمّط چهار خانه برین وزن خوش آید و عروض
سالم و ضرب اعرج برینگونه بیت اگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس
گوید مرا ٭ گر بگذرد دلخواه من پیش در مشکین ران و عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان برینگونه بیت تا کی کنی ای با ستم بر عاشق بیچاره ٭ روزی بود در جور
تو گردد ز شهر آواره ٭ و متأخران برین دو وزن شعر کم گویند مسدسات ٭ عروض
سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش شعر تا کی کنم اولی کز من باش دوره گردد زار
باشم از تو چون باشم صبور ٭ و عروض همان و ضرب سالم و بحقیقت همان است
زیرا عروض سالم و ضرب اعرج ح عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو درست مثالش
بیت هرگز نگردم با تو جانان من بدی ٭ پس چون [illegible]
مربعات عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش [illegible] شعر
دل به تیر آتش پری یا زیر چنگال عقابی ٭ عروض همچنانست و ضرب
مذال یا عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش شعر [illegible] آزاد
خود ٭ تا کی عتاب و جنگ تو [illegible] عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج برینگونه
شعر ناخورده باده چشم تو ٭ گوئی چرا شد مخمور [illegible] عروض سالم یا مقطوع و ضرب
مقطوع برینگونه بیت گر یار دیگر داری ٭ [illegible] آیم ز شواری مثلث [illegible] بدیع
بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این است بیت تو شد جهان زرین نو
بهار و سال نو ٭ و بعرب [illegible] کرده و کسی دیگر برین وزن نگفته است مثنی [illegible] بیت

بدخوئی برکیمیا ٭ و مستعمل نزدیک متاخران ازین جمله وزن اول بیش نیست و باقی
از بهر تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع از دیگران بهر شمر و هم
بدیع بلخی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعذل هر بیتی از یک رکن که
اولش این است **بیت** شو بر گذر ٭ اندر نگر ٭ یا در سفر ٭ یا در حضر ٭ دیدی بسر ٭ زور
خوبتر رجز **مخبون** همه ارکان مخبون بود در عروض و ضربیان بازای هر بیتی از سالم
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند و
همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون **بیت** دو
دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم ٭ ولیک ز آتش دلم بمانده خشک هر دو لب
و باقی برین قیاس رجز **مطوی** همه ارکان مطوی بود در عروض و ضربیان بازای هر بیتی
از سالم بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن از
مخبون خوشتر بود مثالش از مثمن **بیت** تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مثالش از مسدس **بیت** ای صنم از عشق
تو بیمار شدم ٭ تو نکنی هیچ بکارم نظری ٭ و تسکین اوسط در همه جا روا دارند و آنگاه میان
ضرب اعرج و ضرب مطوی مذال مسکن و میان ضرب مقطوع و ضرب مطوی مسکن فرق
نماند و در عدد ضرب خبط لازم آید و اینجا هم ابیات از اسباب متوالی برخیزد اما نه بران ترتیب
که در منسرح و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مخبون افتد
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از **شعر** سنائی
بیت دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو ٭ تا رگ جمعیت او نزنی و بن برکنی ٭ چون
رکن سیم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب

مخبون آورده و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و این چنین بسیار شاید که
استعمال کنند و بعضی از متأخران مخبون و مطوی با یکدیگر تألیف کنند و بیتی
از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بعکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
زنگیوان لطف و کرم سزاتر از جور و ستم ؛ مدار از این بیش بغم دل مرا ماه رخا ؛
و اگر جای بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بیت کیسه هنوز فربه است با تو از این قوی دلم ؛ چاره چه
خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری ؛ گرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ؛ بحر ز قاعده نشد
تا تو بهانه آوری رمل و این بحر هم بتازی و هم بپارسی مستعمل است و
اصلش بتازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی و مجزو بکار دارند
و او را دو عروض و چهار ضرب بود و شش وزن آید سه وافی و سه مجزو
بیتهایش این است شعر أبلغ النعمان عنی مالکاً ؛ انه قد طال حبسی و
انتظاری ؛ عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل آن را
ستم خوانده اما مستعمل نیست ب شعر مثل سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و
تأویب الشمال ؛ عروض محذوف و ضرب مقصور است ج شعر قالت الخنساء لما
شاب رأسی بعد هذا واشتهب ؛ هر دو محذوف است و این هر سه وافی است مجزو
شعر یا خلیلی اربعا واستخبرا رسماً بعسفان ؛ عروض سالم و ضرب مسبغ است ه شعر مقفرات
دارسات ؛ مثل آیات الزبور ؛ هر دو سالم است و شعر ما لما قرت به العینان من هذا
الثمن ؛ عروض سالم و ضرب محذوف است و این هر سه مجزو است و اما زحافش در ارکان
خبن و کف و شکل روا بود مگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف ؛

که بقای رکن دوم وسوم محیط باشد معاقبه باشد وارکان باین سبب صدر یا عجز
یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است واما بپارسی این بحر دو نوع آید سالم و مجبون
وبعضی عروضیان هریک را بحری دیگر شمرده اند چنانکه وافی و مجزو و مشطور و منهوک
یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند وجمله را هشت عروض و چهارده ضرب
آورده اند وگفته اند بپارسی چهار وزن ست **رمل سالم** عروضیان این نوع
را پنج عروض و نه ضرب آورده اند وگفته اند هفده وزن ست هفت مثمن و پنج
مسدس و چهار مربع و یکی مثنی **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو سالم مثالش
شعر چند گریم چند نالم چند باشم چند اندُه بنیست گوئی ماه روئی مر مرا زین غم رهائی
ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** مر مرا از جان و دل
چیزی گرامی تر نبود بدل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق ج عروض
همان و ضرب محذوف ست و بتحقیق همان وزن ست د عروض محذوف
مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون برینگونه **بیت** تا کی
از هجران نگارا چند باشم بدوری سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور ه عروض
همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه **بیت** با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی
کنی ورتو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم و عروض محذوف مطموس یا محذوف
احذ و ضرب محذوف مطموس مثالش **شعر** کار خویش از چاکر خود از چه داری راز کار خویش
را از داری از سخن چین دار ز عروض همان و ضرب محذوف احذ
مثالش **شعر** مرد دانا راز دانا یار باید خوب گر تو دانائی ترا هم یار دانا
به و این چهار وزن اخیر به نزدیک متاخران مهجور ست **مسدسات**

مسدسات ح عروض سالم وضرب مسبغ مثالش شعر ای نگار اگز توبنیکوتر
نه بینم ٭ عاجز اندر صورتت صورت نگاران ط عروض وضرب هر دو سالم وهمانست
که وزن اول ی عروض سالم یا شعث وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیک خواهت جفت اندہ ٭ چند باشد دوستدارت بازاری ٭ واز دو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم بر بیشان بیچاره ٭ گشته شادی زین دل من اواره یا
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یب عروض همان وضرب محذوف
وهر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو ٭ راز پنهانی کنون
پیدا کنم ٭ واگر عروض وضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد
وازانجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم و پنجم ست مربعات یج عروض
سالم وضرب مسبغ ید هر دو سالم وهر دو یک وزن ست مثالش بیت خوبرویا
دلربایا ٭ چونکه باچاکر سازی یه عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یو عروض
همان وضرب محذوف وهر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که بد
خواهد ترا از مردمی هست او بری ٭ واین اوزان همه مثمند وحال ایشان همچنانست
که در هزج گفته شد واگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت ومعقد شود د مثنی نیز مثالش شعر آفتابی تشکیلی ٭ وتحقیقت این
اوزان همه ده است ومتداول ازانجمله سه وزن ست رمل مخبون همه ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید واین دلیل ست بران که ارکان سداسی ارکان
اصلی نیست در دائره وفروع سباعیند وعروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
وده ضرب ست وبر هفده وزن آمده است هشت مثمن وشش مسدس دو مربع

۵۵

ویکی شنی باین تفصیل مثمنات آ عروض ضرب هر دو مخبون مثالش شعر چکنیم هرچه کنیم

با تو نمی داد چو سود دم بجز آن حیله نداریم که ز عشقت بگریزم ب عروض مخبون یا مشعث

وضرب مشعث مثالش بیت بدر فرخ ماه تمامی به دلبری زلفک چو عبیری بدر و لب شکر و قند

بدر و چشمک بادامی و این وزن را استحقاق آن نیست که وزنی مفرد کنند ج مسکن

وزن اول ست ج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور

مثالش شعر منم از عشق بتی مانده به تیمار و بدرد که برخ ماه تمامست و بدل سنگ

رخامم د عروض همان وضرب مخبون محذوف و تحقیقت همان ست ه عروض

همان وضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر میخوانند و خطا

مثالش شعر نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود نه هم دل بکسی کو نکند دلداری و

اگر ضرب مخبون مقصور مسکن باشد حکمش همین تواند بود و این وزن هم استحقاق انفراد ندارد

چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین یا تحریک نیست و عروض همان و

ضرب محذوف مقطوع مخبون مثالش بیت اگر امین وی جان من از درد فراق

بهمه جور من از عشق تو خوشنودمی وضرب محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد ز

عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون

بدینگونه بیت ندیدی تو دل شمنی نازید چو یکی بکشی بگنهی ای نگار و اگر عروض

همان باشد با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود ح عروض محذوف مطموس

یا محذوف اخذ وضرب محذوف مطموس براینگونه بیت دهن کوچک چون تنگ

دل عاشق نه که چون حقه اگنده بمروارید و اگر عروض همان بود با ضرب محذوف

اخذ همچنین باشد مسدسات طا عروض مخبون مسبغ یا مشعث وضرب مسبغ مخبون

وضرب مخبون معری برینگونه بیت طرب انگیز دمی او ز صبوحی ٭ که حریف ست و بهار ست و جوانی ٭ و این هر دو یک وزن ست یا عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث برینگونه بیت اگر آید آن که همی دانش ورزی ٭ ز همه خلق نکونامی یابی

و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه مسکن وزن گذشته ست بیت عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برینگونه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش ٭ تو مکن جور برین عاشق خویش ٭ هم عروض همان و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همانست بیت عروض همان و ضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان اکثر گویند سهو و این وزن را هم استحقاق انفراد نیست مربعات

یه عروض مخبون معری یا مسبغ و ضرب مسبغ برینگونه بیت سخن من که رساند ٭ بر ماه دلارام بو هر دو معری و حکمش همان ست مثنی نیز برینگونه بیت ره شادیم بربستی ٭ و بحقیقت این اوزان چاند یا هشت وزن ست و انچه عروض یا ضرب فعول یا فعل یا فاع یا فع ست متروک ست و مقصور و محذوف مقبول تر از دیگر یا ست و تسکین اوسط همه جا استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند و چون همه مسکن شود بیت از اسباب بود چنانکه در هزج گفته آمد و اینجا ده وزن متوالی برخیزد بتفاصیل یک یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب و مصراع اقصر از سه سبب و این غریب تر از انچه در هزج گفتیم و فرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج و رجز و رمل در مصراعهای دیگر در قصیده ظاهر شود و همبرین قیاس در دیگر مواضع و متاخران را وزنی خوش ست که بر رمل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می گیر و یکی سالم تا بیتی از فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش این ست بیت

بچمن برآی وزی سپه بهار شکن ؛ بسر غمزه بجنبان صف روزگار شکن ؛ این ست بحور دایره مجتلبه واوزان آن سریع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست واصلش در دایره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بارست و وافی و مشطور بکار دارند و آنرا در پارسی تازی دو عروض و شش ضرب ست و بر شش وزن آمده وابیاتش این ست شعر ازمان سلمی لاتری مثلها الراؤن فی شام ولا فی عراق عروض مطوی مکشوف ست وضرب مطوی موقوف ب شعر یا نیح الهوی رسم بذات الغضا ؛ مخلولق مستعجم محول ؛ عروض و ضرب مطوی مکشوف ست ج شعر قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی ؛ عروض همچنان ست و ضرب اصلم د شعر النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم ؛ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف ست واین چهار وافی ست ه شعر ینضحن فی حافاتها بالابوال ؛ عروض و ضرب یکی واین موقوف ست و شعر یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ؛ همچنان ست وآن مکشوف وهر دو وزن از مشطور ست وبطریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مطوی و مخبول روا دارند و ضربهای مشطور مخبون روا دارند و اما بپارسی ارکان همه مطوی بکار دارند و بر سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان به تکلف گفته اند از جهت تشبه بعرب و گفته اند و را سه عروض ست و هشت ضرب آورده وزن آورده اند باین تفصیل ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه بیت چون نزنم دست بفتراک تو ؛ چیز تو کسی نیست مرا دستگیر ب عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و بتحقیق همان وزن اول ست ج عروض مطوی مکشوف و ضرب مجنون مکشوف برینگونه بیت ماه رخا بر همه روی زمین ؛ جز تو مرا

دگر لسنرد بیت عروض همان وضرب اصلم گفته اند واین سهوست چه اینجا طی لازمست
وبحقیقت مخبول مکشوف مسکن ست مثالش بیت کشته تو ست شفای دلم نه زانکه
شدا خسته باداست واین وزن مسکن وزن سیم ست ه عروض وضرب دو
مخبول مکشوف برینگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد قبله ازین به نبود در جهان
وعروض همان وضرب اصلم وسخن درو همان ست که گفته آمد زعروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برینگونه بیت سنگدل آن یار
بی آزرم بکشیم از خود نکند شارح عروض همان وضرب اصلم محذوف وتحقیقت
همان وزن ست ط مشطور وضرب موقوف برینگونه ع درد سر من جز بوس جانان
نیست ی هم مشطور وضرب مکشوف برینگونه بیت یار گران بت من باز آمد و
بنزدیک متاخران مستعمل وزن اول ست ودوم از سالم مثال برینگونه گویند بیت
وبخواه من بر من ستمگاره شد بی هیچ جرمی مرمرا گر خوار شد واز مخبون برین گونه
بیت چرا نرمی کنی با رهی چرا همی کنی دلش ابدر ده و دیگرها را همه مثال
آورده اند ولیکن ناخوش ومتکلف باشد قریب این بحر پارسی گویان خاص
ست واصلش در دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست ودر بنا مکفوف
بکار دارند مفاعیل مفاعیل فاعلاتن و هر دو را دو عروض وچهار ضرب آورده اند و
اندر بحر شش وزن آمده ست ومکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا
محذوف ودو ضرب اول مقصور دوم محذوف وتحقیقت هر دو یکی ست مثالش
این ست بیت فغان زان سر زلفین تابدار فرو هشته زیبا قوت آبدار و
آخر ضرب را چهار وزن آورده اند ودو عروض وچهار ضرب اعروض سالم و

ضرب مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست مثالش بیت شمشیر برنده کف دهنده خود هرچه جز این بود محال ست ب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد چون گرد دل من الم همی نشوید ج عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور بدین گونه بیت با مردم ناسازگار طبع بیچاره شود مرد سازگار د عروض همان ست و ضرب محذوف و بتحقیق همه سه وزن بیش نیست و حکم تسکین اوسط همان ست که گفته آمد و این بحر نزدیک متاخران هم متروک ست

منسرح

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و اورا یک عروض بود و سه ضرب و بر سه وزن آید یکی وافی و بیتش این ست شعر ان ابن زید لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصره العرفا عروض سالم و ضرب مطوی ست و دو منهوک یکی را ضرب موقوف و بیتش این ست ب شعر صبرا بنی عبد الدار و دیگر را ضرب مکشوف و بیتش این ست ج شعر ویل ام سعد سعدا و طریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها خبن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض که اگر خبل کنند با یای مفعولات پنج متحرک متوالی شود و نباید و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند و وزنی دیگر یاسر اند که خلیل نیاورده است و آن وافی ست عروض سالم و ضرب مقطوع و اما بپارسی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند او را سه عروض و هشت ضرب ست و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش مسدس و دو مربع بدین تفصیل مثمنات ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف

وضرب مطوی موقوف برینگونه **بیت** ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی * قامتش

از اده سرو روی چو ماه تمام * وچون این وزن چهارخانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم

هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض وضرب **ب**

عروض همان وضرب مطوی مکشوف و تحقیقت همان ست **ج** عروض اصلم مقصور

یا اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برانگونه **بیت** من زفروغ رخ چو ماه تو هر شب

باز تمامم نشان زشعله خورشید **د** عروض همان وضرب اصلم محذوف و تحقیقت همان ست

که گذشت **مسدسات ه** عروض مطوی معری وضرب مذال برانگونه **بیت** یا آن

سرو قد موی میان سیم بر و مشک زلف بدر جمال **و** عروض ضرب هر دو مطوی معری

و حکمش همان ست **ز** عروض مطوی یا مقطوع وضرب اعرج برانگونه **بیت** چون ز

تو باشد عنایت ای مهتر هیچ نترسم زحاسد و بدخواه **ح** عروض همان وضرب مقطوع

و حکمش همان ست و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مطموس که بر وزن فعول

باشد استعمال کرده اند **ط** عروض اخذ مقصور یا اخذ محذوف وضرب اخذ مقصور برانگونه

بیت ای بدر رخ چون گل بهار چون تو ندیدم یکی نگاری **ی** عروض همان

وضرب اخذ محذوف و حکمش همان ست **مربعات یا** عروض مطوی موقوف

یا مکشوف وضرب مطوی موقوف برانگونه **بیت** چون ز تو رنجم فرود صابری از من

یب عروض همان وضرب مکشوف و حکمش همان ست و این جمله تحقیقت پنج

وزن ست و تسکین اوسط همه جا روا بود و چون در ضرب سوم و چهارم یا دهم همه

مسکن کنند بهزج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع

توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه ست و باقی برین قیاس

و هر یک را چنین نامند فرق میان مصراعهای قصیده ظاهر گردد و بعضی عروضیان این

اوزان از سالم مستفعلن مخبون امثله آورده اند مثال وزن اول از سالم **بیت**

بیگناه بی جرم بگرفت راه ٭ آن حاسد عیب ٭ وآن دشمن زشت گوی

و از مخبون **شعر** ای از لعل و زلف سیاه ٭ زر گه شب کنی و زر شب

گهی ٭ و از مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود اما اگر دوم

مطوی بود بهتر باشد بر این گونه **بیت** مرا ز لعل و در تو نیست نصیبی ٭ مرا ز چرخ سیاه

تست گزندی ٭ مثال وزن پنجم از سالم **بیت** بر من چرا کرده دراز این زبان ٭ بگذار

تا دلم این زبان در دهان و از رکن اول مخبون **شعر** ز بهر خوبی نه از برای فایده ترا گزیدم

بتا ز خلق جهان ٭ و باقی برین قیاس **خفیف** این بحر در هر دو لغت مستعمل است

و بنای اصلش در دایره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار است و او را سه عروض

و چهار ضرب است و پنج وزن آمده است سه از وافی و دو از مجزو و بیان تفصیل **شعر**

حل اهلی ما بین درتی فبادولی و حلت علویة بالسخال ٭ عروض و ضرب هر دو سالم

است **ب** **شعر** لیت شعری هل ثم هل آتینهم ٭ او یحولن من دون ذاک الردی ٭ عروض

سالم و ضرب محذوف است **ج** **شعر** ان قدرنا یوما علی عامر ٭ ننتصف منه او ندعه لکم ٭ هر دو

محذوف و این هر سه وافی است **د** **شعر** لیت شعری ماذا تری ٭ ام عمر فی امرنا ٭ هر دو

مسلم **ه** **شعر** کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر ٭ عروض سالم و ضرب مخبون مقصور است

و این هر دو مجزو است و بطریق زحاف در همه ارکان خبن روا بود و در رکن اول کف و شکل روا بود

و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد در ضرب بیت ا و تشعیث روا

بود در عروض اگر بیت مصرع باشد دوم لازم آید و اما بپارسی همه در دایره فاعلاتن

مس تفع لن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آنرا چهار عروض است و
ضرب است و بر هشت وزن مستعمل است یکی مثمن و شش مسدس و یکی مربع باین تفصیل ا
عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن بر ینگونه بیت منم آنکس که تا بفرق همیسوزم از
زغم عشق آن صنم که نه بینی چنو دگر مسدسات ب هر دو مخبون بر ینگونه بیت تن تو
دردمند بود و دل من ٭ صنما تیغ بر که بیشتر آمد ٭ ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث این
بحقیقت همان است که ضرب دوم مثالش بیت من اگر دل بتن بپوشم باری ٭ رخ چون
زعفران بچه پوشانم د عروض همان و ضرب مخبون مقصور برینگونه بیت چکنم چون مرا نگار
یارم ٭ بکه نالم ازین حکایت و حال ه عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برینگونه
بیت چکنم صابری چو صبر نماند ٭ تنم از رنج صابری بگداخت ٭ و ضرب مشعث مقصور
مستعمل باشد و لیستی که بجهت آن وزنی دیگر آورده‌اند و عروض همان ضرب مخذوف و
حکمش همان است ز عروض همان و ضرب ابتر گفته‌اند و آن سهو است بل مشعث
محذوف است برانگونه بیت چه گنه کردم ای نگار بگو ٭ که ز من روز و شب گریزانی ٭ و
این جمله مجزو و این بحر است مربع ح هر دو مخبون است برانگونه بیت چه کنی با منی جفا
که بود از تو مبتلا ٭ و بحقیقت این جمله پنج وزن است و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اوسط
متحرکات هم جائز بود و عروضیان ارکان سالم بتکلف امثله آورده‌اند مثال وزن اول
از مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من مکن ای نگارا ٭ تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم
مثال وزن دوم بیت دل ربا باشد پاک پیدا آرزم ٭ نزد هر کس نیست دیده حالم ٭ مثال وزن
سوم ب روی یارم لاله را کی پسند د ٭ لاله چون او کی بود در بهار ٭ مثال وزن
چهارم بیت پیشم آمد دلخواه من بامداد ٭ هر دو رخ را آراسته چون بهشت ٭ مثال وزن پنجم بیت

وقت رحمت نامد ترا ای نگار چند داری مارا بدین زاری مثال وزن مشطور بیت تا کی
اید آن آنده خوری چو تو شادی ای بت **مضارع** این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است
و تازی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دوبار باشد و در بنا مجزو آید
و او را یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این است شعر
دعانی الی سعاد دواعی هوی سعاد وصدر را ابتدا که مکفوف مقبوض هم روا بود
و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا بود و مفاعیلن شاید که
مخروم اخرب یا اشتر شود و اما به پارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا موفور بود یا اخرب و هر یکی را نوعی
شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند بیست و
وزن مستعمل است **مضارع مکفوف** عروضیان این نوع را چهار
عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند بر ده وزن آمده است سه مثمن و دو
مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این است **مثمنات** اعروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** نگار آفتاب روی و شراب آفتاب بخت دولت گسل از
نگار رود من گسل از شراب **ب** عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است
جز هر دو ابتر گفته اند و سهو است چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور
است از آن جهت که فاع لاتن مفروقی است نه مجموعی مثالش **بیت** تو گوئی
مرا از چه چنین مستمندی چو زیرا که پنج لهو زجانم بکندی **مسدسات** آ عروض مقصور یا
محذوف و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** بماندم ز عاشقیت چنین زار کنون بر من
ای نگار ببخشای ه عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است **مربعات** و

عروض وضرب هر دو سالم برانگونه بیت چه کردم تا بگوئی که بر من چنین بیگانه‌ای
ز عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه بیت نه بینی که عشق یار من
دست بر کشاد ح عروض همان وضرب محذوف مثلثات ط این وزن را عروض
نباشد وضرب مجبوب آید وازین نوع شعر دراز نگفته اند چهار چهار گفته اند از ان سه
بر یک قافیه وچهارم را قافیه دیگر وبطریان بعضی آنرا پارسی یار بر خوانند وبعضی
جادو راه مثالش شعر دل از یار سنگدل بگسل واگر مسکن کنند چنین شود شعر
نامردی چرا کوشی ی همین وزن وضربش از ل هم مسکن شود برانگونه شعر از برای چنین
گزیدم یار وبدانکه مضارع موفور نزدیک متاخران متروک ست مضارع اخرم
عروضیان این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند وگفته اند که بر هفده نوع
آمده است پنج مثمن وهفت مسدس وپنج مربع باین تفصیل مثمنات ا عروض وضرب هر دو
سالم برانگونه بیت فریاد من ز عشق پریچهره ستمبر پر کرد عشوه عمر برد و نیامد شب
وچون مسکن شود مفعول فاعلات چهار بار شود وچهار خانه برین وزن خوش آید ب
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه شعر یاران من جوان ورفیقان من
جوان باندوه تو بکردم ای نگار پیر ج عروض همان وضرب محذوف وحکمش همان
ست د عروض وضرب ابتر گفته اند وسهو ست چه محذوف مقصورست مثالش
بیت دانی که از چه عمر گذارم باندوه زیرا که تو ز اندوه من شادمانی ه عروض مجبوب
یا مجبوب مکشوف وضرب مجبوب مکشوف برانگونه بیت گلنار زر و همچو شه چنیان دیبای
دائره زرین بکر و با بستی که ضرب مجبوب موقوف آوردنی دیگر کردندی بر قیاس گذشته مسدسات
و عروض وضرب هر دو سالم مثالش شعر باد بهار و باده نشکیبی پنج بوی بنفشه و

سمن و خیری ز عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه بیت ای نگار رفته
هیچ مندیش ز ورنا تنده هنوز مکن یاد ح عروض همان و ضرب محذوف و حکمش
همان ست ط عروض و ضرب ازل برانگونه شعر مانند روی خوب نگار ز تا بدشب چهارده
ماه ی عروض همان و ضرب مجبوب و همان وزن ست یا رکنی که بجای عروض ست
نه از آن قبیل ست که رکنی که بجای ضرب ست پس معتقد ست و ضربش مجبوب موقوف
برانگونه شعر تا کی بوم پابند و تیمار عشق آن بت نامهربان ز و اگر همه اوساط متحرکات
کنند پاره بهتر شود برینگونه شعر سرو سهی به بالا رخ سیب و سیم دندان لب ناروان
یب عروض همان و ضرب مجبوب مکشوف و وزن همان ست مربعات یج عروض
و ضرب سالم برانگونه بیت آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد ید عروض سالم و ضرب
برانگونه بیت ای دلبر نگارین با ما یکی بسازید عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همان
ست یه عروض مقصور و رکن موقوف و ضرب مقصور برانگونه بیت ای یار دلربایی
یکی با رهی بسازید عروض مانند شانزدهم و رکن سیم موفور را ما ضرب محذوف و این دو
ضرب استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور بتسکین و تحریک و اسطه متحرکات
بیش نیست و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزدیک متاخران متروک
ست و تسکین اوسط سه متحرک متوالی همه جا جایز باشد و قدما موفور را ضرب هم آورده
اند چنانکه رودکی گوید بیت جوانی گسست و چهره زبانی ز طبعم گرفت نیز گرانی

مقتضب

این بحر تازیان خاص ست و اصلش در دایره مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار ست و مجزو
بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب ست و مطوی برین وزن آید بیتش این
ست شعر اعرضت فلاح لها عارضان کالبرد و در مصدر و ابتدا

فاعلن مفعولات و واوش مراقبه است لیکن هر دو مخبون مطوی نشاید و پارسی به تکلف

امثله او رده اند برانگونه بیت ترک خوب روی مرا گو چرا به خوش عشقی و ضرب مذال

و معرّی و مسکّن روا باید داشت بر قیاس دیگر اوزان مجتث این بحر در هر دو

مستعمل است و بنای اصلش در دائره مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد و عرب

بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و او را این یک وزن باشد و بیتش

این است شعر البطن منها خمیص و الوجه مثل الهلال و در ارکان خبن و کف

و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز خبن نشاید و میان آخر هر رکن و دوم دیگر رکن

معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود اما پارسی اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن

چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض و

نه ضرب است و سیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو مسدس و چهار مربع و ارکان

همه مخبون بکار دارند و تفصیل این است مثمنات اعروض و ضرب هر دو مخبون برینگونه بیت

اگرچه حیله فروشی وگرچه چرب زبانی سپاس دار خدایم که تو بجمله مرائی ب عروض مخبون

مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت ز بهر چیست ای ای من ای

گزیده نگاره بجای نرم درشت و بجای وصل فراق ج عروض مخبون و ضرب مخبون

محذوف و بتحقیق همان وزن است که عروض همیان و ضرب ابتر گفته اند و این سهو است

مخبون محذوف مسکن نشاید چه خبن در همه ارکان لازم است و این استحقاق انفراد

نیست مثالش بیت تو مرد آن نه که روزی نعوذ بالله اگر کسی ز پای آید سر بجنبانی

ه عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف مقطوع برانگونه بیت مراد نی

ست که دائم ستم کند بر من چه بودی ار ستم اندر ستمگر آمدی و عروض مخبون محذوف ...

یعنی دل من دائم بر من ستم میکند کاشکی معشوق من بر من ستم کردی

یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس برانگونه **بیت** دل پر آتش و چشمی پر آب دارم

ازان که با غم بدخو شدست جانان **ز** عروض همان و ضرب مخبون محذوف مطموس و

وزن همان ست و گفته اند که این هر دو وزن ساکن خوشتر آید و این سه وزن آخر به نزدیک

متاخران مهجورست **مسدسات ح** عروض معری و ضرب مذال برانگونه **شعر** دلم ببرده

یاربی بهاء بها بیار دلبان را **ابن سپار ط** هر دو معری و همان وزن ست **مربعات ی** عروض

و ضرب هر دو مخبون برانگونه **بیت** بجز خیال رویت بکم از غمان رهانی **یا** عروض

همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** منم ز یار بحسرت منم ز عشق بجور **یب** عروض

همان و ضرب مخبون محذوف و همان وزن ست **یج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف

و ضرب مخبون محذوف و هر دو مسکن روا بود برانگونه **بیت** تو الهی صنما که من چه غم خوردم

و جمله مسدسات و مربعات نزدیک متاخران نامستعمل ست و تسکین در همه مواضع روا بود

و در صدر و ابتدای این بحر خرم روا نبود چه سبب او وتد مجموع نیست هر چند بران وزن

ست ازان جهت که از دو سبب خفیف بعد از خبن وزن کوتهی باقی مانده ست و از

قدما بعضی بنا در بیتی آورده اند که صدر او خرم ست و بعضی از متاخران وزنی دیگر

آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار بار و آن خلط مشکول با سالم میتواند بود برانگونه

شعر عبدالله ملک الملوکی که مرد و جهان با مرش شدند ز هیچ چیزی بگفتن کاف و

نونی **ه** این ست اوزان دائره مشتبهه **متقارب** این بحر در هر دو لغت

مستعمل ست و اصلش در دائره فعولن هشت بار باشد و تازی وافی و مجزو بکار دارند

و اورا دو عروض و چهار ضرب ست و به شش وزن آمده ست چهار وافی و دو مجزو

تبیان ایشان این ست **شعر** افاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما

عروض و ضرب هر دو سالم است **ب** شعر و یا دوی الی نسوة بالشات ؛ و تعنت مراضیع مثل السعال ؛ عروض سالم است و ضرب مقصور **ج** شعر و آروی بن الشعر اعصیا ؛ یشتی الرواة الذی قد رووا ؛ عروض سالم است و ضرب محذوف **د** شعر خلیلی عوجا علی رسم دار ؛ خلت من سلیمی و من میة ؛ عروض سالم و ضرب ابتر و این چهار بیت **ه** شعر أمن دمنة اقفرت ؛ لسلمی بذات الغضا ؛ هر دو محذوف است **و** شعر تعفف و لا تبتئس ؛ فما یقض یاتیکا ؛ عروض محذوف و ضرب ابتر است و این هر دو مجزو بود و بطریق جائز در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض های سالم قبض و حذف روا بود و در صدر ثلم و ثرم و باشد که در ابتدا هم بنا در استعمال کنند و اما در پارسی وافی و مجزو و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض ست و چهار ضرب و بر ده وزن مره است چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع **مثمنات ا** عروض سالم و ضرب سبغ برین گونه **بیت** بیا لا نگارا چو آزاده سروی ؛ ولیکن بخسار مانند گلناری ؛ و این ناپسندیده ست چه حرف آخر از دایره بیرون ست **ب** هر دو سالم **ج** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور **د** عروض همان و ضرب محذوف و بتحقیق این هر دو وزن یکی ست و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن پارسی گویان را اعشی خوانند از جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن ست که این دو بیت از آن ست **شعر** و کاس شربت علی لذة ؛ و اخری تداویت منها بها ؛ لکی یعلم الناس انی امرؤ ؛ اتیت المعیشة من بابها **مسدسات ه** عروض و ضرب سالم برانگونه **بیت** نگه کن بدان سرخ رخ گر زور دگشت این رخانم **و** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه **شعر** از آن خط مشکین پاره شد آن ماهش اندر محاق **ز** عروض همان و ضرب محذوف و بتحقیق

یعنی رخسار ۱۲ — نقصان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود ۱۲

میزان

همانست مربعات عروض وضرب سالم برین گونه شعر عیان شد نهانم ز رنگ خیانم طی عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه شعر تو لی دل گداز و منم دل سپاری عروض همان وضرب محذوف وبتحقیقت همان ست و به نزدیک شاعران مسدسات و مربعات متروکست وقدما ایشانرا در صدر یا در ابتدا بندرت بکار داشته اند چنانکه رشیدی گوید بیت همانست سر بر وزه ده بر روز تم منکر فراوان معروف سالم واستعمال قبض در فارسی روا نیست بهیچ وجه غریب این بحر مستعمل نیست وشعر تازی بسیار یافته اند واصلش فاعلن هشت بار بود و مثال بیت سالم او بتازی چنین باشد شعر جاءوا قومهم لم یرعووا للصلاح الذی خیره راهن ◦ وهم مخبون برادکنند برانگونه شعر وانثنت جمیع مواطنها فاستفت بغیبة ساکنها ◦ وهمه مسکن نیز آراد کنند برینگونه شعر یا محبوبی اذرک روحی ◦ وارحم قلبی فاطلب عندی ◦ وعروضیان این رکنها را مقطوع خوانند و این سهو است چه قطع جز در عروض وضرب مقید و مرشه نوع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند واما پارسی قدما بتکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال ومعری هم عروض هم ضرب وضرب تنها مذال وهمه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال ومعری ومختلط اما سالم یا مخبون و مسکن خلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم مثمن شعر سخت گشته ام از غم هجر تو ◦ گر خطائی کنم دلبرا عفو کن مثال سالم مسدس شعر سرخ گل بر دو رخ گشته ◦ لاجرم فتنه گشته تا مربع سالم شعر سجده کردت تباه ◦ آفتاب از فلک ◦ ومثال مثمن مخبون ومسکن در بیشتر آورده اند وهمه مسکن از هزج اخرب ورمل مخبون هم تقطیع توان کرد وباقی وزنها اعنی مسدسات ومربعات مخبون ومسکن از طبع دورتر بود واین ست بحرهای دائره متفقه وتفصیل بحور وازان تمامی آن تمام شد ومعلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عربست جمله عروض وضربها

عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه است و بر شصت و سه وزن آمده است
و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عمرو ضیا ان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج
ضرب است و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند والله اعلم بالصواب و بباید دانست
که این بحرها مولف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف
کنند و از آن اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزنی
دیگر مستعمل شود چنانکه بنادر در لغت پارسی رکنی ثمانی یافته شود مولف از دو وتد بر
بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر
یاد ندارم اما برین منوال بوده **بیت** اگر بدانی که بی تو چونم ۞ مرا درین غم روا نداری
و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از مفاعلن موقوص مرفل همچنین و شعر
از بحری که او را امین بزبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم
رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم
بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن مفاعیلن و گاه مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر
خلط می کنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان یا مفاعیلن فعولن است مثالش **بیت**
فردا که عرض بی لشکر و زن بی ۞ میان دو شهر اهل انجمن بی ۞ همه گرد آورد پیر و جوان
را ۞ آنچه من کرده پی زبرج من بی ۞ صدر بیت اول سالم است و ابتدا و صدر بیت دوم
مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این
سخن آن است تا دانند که اصول بحور در آنچه گفتیم محصور است نه فروع و تغییرات بل آنچه
ایراد کردیم موجود است بحسب اغلب والله اعلم بالصواب **فصل هشتم** در
تغییر زیادت که تعلق به ارکان ندارد و از تغییراتی که در پیش یاد کردیم تغییر زیادت

را که آن را خرم خوانند و در هیچ موضع مثال نیاورده ایم و آن بغایت گران و ناپسندیده
باشد و به رکنی و بحری خاص نبود و ایراد آن تا آن سبب بدین موضع افگندیم که تا بر بحور
و اوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد و خرم بیشتر یک حرف
بود که در اول بیت افزایند مثالش بتازی امرؤ القیس گوید شعر وکان ثبیرًا فی
عرانین وبله * کبیر اناس فی بجاد مزمل * بر بحر طویل ست از وزن دوم و واو خرم
ست و زیادت ازین هم آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف و آن نادرست و مثالش
این ست شعر اشدد حیازیمک للموت * فان الموت لاقیکا * ولا تجزع من الموت * اذا
حل بوادیکا * بر بحر هزج ست از وزن اول و کلمه اشدد خرم ست و در پارسی هم یک حرف
قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول برینگونه که رودکی گوید بیت جعد همچون نورد
آب بباد * گوئیا انجنان شکستی میانش بازلک چو سایهٔ موی * گوی از نیک گسستی
بحر خفیف ست از وزن هشتم و میم خرم ست در اول بیت دوم و بعضی در اول مصراع
دوم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید بیت از خشم و گنج چه فریاد و سود * که مرگ کند بر تن تو
تاختن بحر سریع ست از وزن دوم و حرف که در اول مصراع دوم خرم ست و متاخران
البته استعمال خرم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعضی الفاظ و القاب

مذکور بپارسی سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم از آن جهت نهاده اند که عرب
بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانه ایشان خیمه باشد و خیمه برسن و
میخ قائم شود و فاصله جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات
جدا کند و اما بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گسترد
نام کرده اند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره

پنج ترکیب بیت و بعد از آن سه بحر اصل بحر وافر و کامل بیت یک حرف ست و هر چند
مساوی دیگر مسبّعات ست اما بحرکات از آن زیادت ست پس ازین جهت این دو بحر را
بوفور و کمال موسوم کردند و هزج آوازی را گویند که با ترنّمی باشد و این اسم از جهت
نیکویی بحر بر و نهاده اند و رجز رنجی را گویند که پای شتر را بلرزاند و گفته اند رجز شتر
باشد بر شتر از هودج خرد تر و این اسم از جهت اضطراب اجزا و بسبب تقارب حرکات یا
بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند و رمل
رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و سریع را بسبب
سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و قریب را بسبب قرب بمضارع و ناقه
تمسیح چو تیز رو باشد و السّح الرّجل آن باشد که بر پشت افتد و پایها از هم باز نهد و منسرح را این
نام بسبب روانی نهاده اند یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن ست از یکدیگر بر رکن
مفعولات جدا شده اند و خفیف را بسبب خفت وزن خفیف نام کرده اند
و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج و اقتضاب بریدن ست و اقتضاب سخن و شعر
گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و بعضی گویند بحر مقتضب از آن جهت خوانده اند که گویی بعضی
از منسرح ست که باز بریده اند و بعضی گویند بآن سبب که وزنی مرتجل ست و مجتث
از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گویی این بحر را از خفیف باز کنده اند
و مرا تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نامها از آن جهت خوانده اند که عرب
مجزو مستعمل نداشته اند گویی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یا آنرا از بن برکنده اند
متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند و قریب را
از جهت قلت استعمال بعض النخل که از بن آن سپید باشد بیابانی که بر پهلوی او بخسبانند و این بحر را
بهار زنند ۱۲

باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او به تکلف ست و بحر را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه معنی بحر اقتضای وسعت و تعمق کند بهرامی غیر او از عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در میان خیمه باشد و ضرب استهای خیمه باشد من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان پندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند که معارض ضرب ست یعنی مقابل او و یا از آنجهت که عروض راه و سمت راه باشد و ضرب را از آن جهت باین اسم خوانده اند که اوزان بسبب ضربها مختلف شود و چه ضرب و صنف یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانده اند که مشتمل ست بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و مجزو را معنی جزوی بیفگنده باشد و مشطور را شطری یعنی نصفی بیفگنده و منهوک از لاغری بگداخته و اما القاب تغییرات خبن نرم شکستن جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و مخبون را از اینجا گرفته اند طی در نوردیدن بود و قبض فراهم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار باریک میان و سبک کردن چهار پایان و عصب پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا گرفته اند و موقوف از وقف گرفته اند و مکشوف را از کشف که چون حرفی از آخر بیفگنند مانند آنست که برهنه شده باشد و مقصور کوتاه کرده شده و مقطوع بریده اندام و محذوف بعضی از و بیفگنده و اخذ و ابتر دنبال بریده و اصلم هر دو گوش برکنده و مشعث پراگنده کرده و اثلم رخنه شده و اخرم دیوار بینی بریده و مسبغ تمام و دراز کرده و مذال دامن از کرده یا فرو گذاشته و مرفل بزرگ کرده و دامن کشان کرده و مشکول چهار پا دست و پا بسته بشکال و مخبول عقل یا اعضا تباه شده و معقول شتر زانو بسته بعقال و منقوص ناقص کرده و مقطوف خرما چیده یا میوه از درخت چیده و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده

واترم دندان بفتاده واشتر پلک چشم بازگردیده واخرب گوش شگافته واعضب گوسپندی که سرونی اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک سرون او شکسته باشد و اقصم گوسفندی را گویند که سرونی بیرونی او که محکم باشد شکسته باشد و مردی را نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد و اجم ان گوسپندی که سرون ندارد و اعقص سرون بر هم تابر گوش پیچیده و اخرم رسن در بینی کرده و خلیق بسته این القاب بملاحظه احوال تغیرات نهاده است که لقب هر علت که خاص باوائل مصراعهاست از علتهای مقدم چهار پای گرفته و آنچه خاص با آخرست از علتهای موخر و آنچه عام است از آنجا خاص نمو ضعی نباشد و همچنین اعرج لنگ و مدروس کهنه و ناپدید و مطموس ناپدید و سترده و ازل ناقص سرین یقال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت فی الوزن والازل اخفیف الورکین و مجبوب بریده خصی کرده باشد و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن و تسبیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از یکی طلوع کند دیگر غروب کند والله اعلم **فصل دهم در بیان فائده و منفعت علم عروض** بیان آنکه معنی هر چند بصدر کتاب لایق تر باشد اما چون فهمش بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود و ازین جهت در مناسب خللی تصور نیفتد چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است همچنانکه اول فکر باشد آخر عمل نیز باشد و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و عادمش را بوسیله عروض از شعر حظ تا حدی بود پس عروض را فائده زیادت نباشد و با آنکه اکثر این مقدمات ناسالم است هر آینه باش آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد گوییم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

همهٔ اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات
پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم مشتمل بر آن است از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت
حاصل آید و مثال این چنان بود که بچاشنی ذوق ادراک شیرینی ممکن باشد اما معرفت
آنکه انواع شیرینی ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه
باشد بچاشنی ذوق ممکن نگردد دوم آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و تناسب
آن از بداهت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت هنر و
عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال بر آن وقوف افتد سوم آنکه نیز میان
اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و
بر عروضی چنین بود و مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است بیت عاقل از عیش تلخ حازم
گردد ٭ باشد ایمن هر آنکه غافل گردد ٭ اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن آنه باشد
از هزج و اگر تحریک کنند با اظهار همزه منسرح باشد و اگر همزه در لفظ نیارند خفیف باشد و همچنین
قیاس در مصراع دوم و مثال دیگر از تازی این بیت شعر قد کاد قلبی ان یزیل لهجره ٭ فؤاده من
کان القلوب بامره ٭ مصرع اول محتمل است که از طویل باشد واتم بود و محتمل است که از کامل باشد
و چون بمصرع دوم آیند اگر فؤاده مخفف گویند معلوم شود که کامل است و اگر مشدد گویند معلوم شود
که طویل است و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که
این بیت را تقطیع کند شعر من ابی یومنا و یوم بنی القشیم اذا التف صیفه بقدسه گفته است از
منسرح است و رکن اول که مستفعلن بوده بخبن مفاعلن شده و ازین غافل بوده که اینجا اسقاط میم
روا نبود چه جزم در وتد نبود و این میم جزوی از سبب است و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نتواند بود
اگر اصل بیت ثمن براءی بودی چنان بودی که او گفت اما چون برین وجه است از بحر خفیف از وزن

دوم است و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر وی پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و در صناعت مهارتی تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از ادبا را دیدم که قصیده دراز بر اول وزن طویل گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده خواستم که او را وقوف دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمی‌کرد تا بعد از مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد و آن این است شعر [illegible]

و بان مرقادی لا یفرج اذ نأت ... متی تشعبنی ما تنازل اهلها فتبعدنی و اما [illegible]

و بعد از آن پشیمان گردد چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمیز میان نظم و نثر جز عروض نبود و این فائده تمام است با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدا فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که ملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده ام این است تمامی سخن در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق

فن دوم در علم قافیه و آن ده فصل است فصل اول در حد قافیه و اقسام آن

اسم قافیه باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند و آن بطریق توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که نظری دقیق‌تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر وی مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف که میان ایشانست و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد و کاف و اگر در آخر

هر دو الف ۱۲ — تا و با و حا و با ۱۲ — در صاحبا ۱۲ در کاتبا

بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد بنا برین
تعریف قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده اند برین وجه که
میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک
متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد اول را متکاوس
خوانند و دوم را متراکب و سوم را متدارک و چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و
لفظ متکاوس مشتمل بر حروف اواخر این القاب ست و بدانکه درین تعریف و قسمت نظر
واجب ست چه باشد که تناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلا
درین بیت که گفته اند شعر قد جبر الدین الاله فجبر بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش
حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان ست چه درین موضع حرف را و حرکت ماقبل
او بیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا عار بالموت اذا الموت نزل
قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت
یا لیتنی فیها جذع مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و همچنان ست چه در هر
یک یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست و اما قسمت مذکور اگر نظر بوضع علو کنند یعنی
قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر
بحر بسیط مجزو یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در یک بیت مطوی و در سوم سالم
یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد و اگر
بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی مخزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوص قافیه هم متراکب
و هم متدارک باشد بعد ازین تقریر کنیم و گوئیم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که بتحقیق
نزدیک تر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارتست از مجموعی که مولف باشد از حرفی

یا حروفی که واجب باشد که در کلمات قافیه که در اواخر ابیات یا مصراعها بود مکرر یا در حکم
مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که بشبابت حشو افتد میان آن حروف و از حرکاتی
که تعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
و حرکات قافیه صورت می بندد چه معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق
در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد ازان ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر
عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم درین فن والله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب اما

حروف قافیه نزدیک جمهور شش است روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و آن تاسیس و
دخیل و ردف است و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفی است مکرر که بنای قافیه بر وی است و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد بمعتبر
بحرف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که
حمل و رحل قافیه باشد لامی خوانند پس باء و لام درین دو قافیه روی باشد حروف
متقدم بر روی اما تاسیس الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
الف در حامل و جاهل و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد
مانند میم و هاء در حامل و جاهل و اما ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی
هیچ حرف نبود مانند الف در سار و یار و واو اول در سور و نور و یاء در سیر
و نیز واو و یاء چون ساکن باشند و ما قبل ایشان متحرک بخلاف قومی آن را ردف
شمرند و قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما وصل یکی از حروف
مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حملا و رحلا و واو در حملوا و رحلوا

و یا در حملی و رملی و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حمله و جمله باشد و یا متحرک چنانکه

در جملها و حملهو او حملهی و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل متحرک

باشد مانند الف در جملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف او با خر این شش لقب

درین لفظ جمع ست که تشیلفخ و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه

نشمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف

متعدی خوانند و در مثال غالی این بیت آورند که شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترقن

مشتبه الاعلام لماع الخفقن به روایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف

که روی ست و ساکن ست و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود

و آن نون را حرف غلو خوانند و در مثال متعدی این بیت آورند بلبیت لما رأیت

الذین خفا خطلهو به حرف صله است و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب

متحرک کنند واوی تولد کند آنرا حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که

تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف را ایراد واجب بود

و این حرف را خطا از جهت آنکه وزن مختل شود حرکات قافیه و اما حرکات که تعلق

بقافیه دارد هم شش ست **رس** و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود **اشباع**

و آن حرکت دخیل بود **حذو** و آن حرکت ماقبل روف بود **توجیه** و

آن حرکت ماقبل روی ساکن بوده **مجری** و آن حرکت روی متحرک بود **نفاذ** و آن

حرکت های وصل متحرک بود و حروف اوایل این شش لقب درین لفظ جمع ست که ر

س ورقومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را و در آنکه فتحه ماقبل واو و یا را

که نه حرف مد باشند چون بجای ردف افتد حذو خوانند یا نه خلاف ست

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند

بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر

ساکن بود مقید خوانند و جمع تأسیس و ردف هم ممکن نباشد اما خالی از هر دو ممکن بود

و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند پس قافیه یا مردف بود یا مؤسس یا

مجرد و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تأسیس و دخیل و روی و وصل

و خروج چنانکه در حالاتها و امثال آن مجتمع و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع

شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال مجتمع است و کمتر حروف

که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه

بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود و یا مجری چنانکه در قمرا افتد و اعتبار هر یکی

از تأسیس و ارداف و ترتیب … اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه

بود واجب باشد در تأسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود و دخیل

هر حرفی که بود تغییر حروف … شاید و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل

ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و در ردف جز حرف علت نبود و به نزدیک

بیشتر اهل صناعت جز حرف مد نشاید و اختلاف ردف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن

اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در این صورت لا محاله حذو مختلف باشد

از ضمت و کسرت و در غیر این صورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود و در روی هر حرفی

که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف هست در آنکه

حروف وصلند و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود

الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الصبرا و آن را الف اطلاق خوانند

ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و حیهلا ج الفی که بدل تنوین
بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا ح الفی که بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه در
اضربا که بدل اضربن بود ه الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد؛ اما یا در دو حالت نشاید که
روی بود ا یائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ فتحو بلی و آنرا یای اطلاق خوانند
ب یای تانیث چنانکه در قومی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود ا واویکه
از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فتحو بلو و آنرا واو اطلاق خوانند ب
واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و اما ها در دو حالت نشاید ا های سکته چنانکه در مالیه و سلطانیه
باشد ب های تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود
بعضی بجایز داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد و تای تانیث در مثال ضربت
و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه در ضربتی و خرجتم
قبحش کمتر بود و برابر نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد
و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد و
هر چه غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اما از الفات مانند الفی که بدل حرف
اصلی بود چنانکه در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف زائد ملحق با
کلمه چنانکه در حباری باشد و از یاها یای اصلی چنانکه در یرمی و یعنی باشد و یای
اضافت چنانکه در بیتی و یای نسبت چنانکه در مکی باشد و همچنین واو اصلی چنانکه در یغزو و
باشد و های اصلی چنانکه در بله و عمه باشد و های ضمیر چنانکه در بنیه و بیتها باشد و اگر چه ساکن
بود هر چند بعضی از این از قبح خالی نبود و ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات
مکرر شود مانند ضمایر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود ...

تکرار قافیه باشد و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد و از غیر مجرد قبیح‌تر باشد و بهترین حرفی
که روی کنند حرف اصلی باشد که از جنس حرف مزید بود و اختلاف حرف روی اختلاف
... اختلاف توجیه روا داشته‌اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته‌اند اختلاف
توجیه بضم و کسر روا بود و قیاس بر ردف و قید و غیر آن روا نبود و حرف وصل جز
یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و جمع میان قافیه موصول و غیر موصول و اختلاف
حروف وصل و اختلاف نفاذ روا نبود و حرف خروج جز یکی از حروف
مد نتواند بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج نزدیک جمهور جز روی مطلق را
نباشد و اشتباه میان این حروف ممکن نباشد جز میان روی و ردف یا وصل اما میان
روی و ردف چنانکه در صورت صلوة و زکوة در حرف الف چه بوجهی الف اولی
آن باشد که روی کنند از آن جهت که های تانیث نشاید که روی باشد و بوجهی اولی
آن باشد که ردف کنند چه های وصل بعد از روی مقید نیاید و در این صورت که علاة
و نجاة بوجهی الف اولی آن باشد که ردف کنند چه در این صورت ها ضمیر است و شاید که روی
بود اما نشاید که ها وصل بود از جهت سکون روی و بوجهی اولی آنکه روی کنند
حرف اصلی است و های ضمیر در حکم تکرار تا از قبح خالی بود چه باتفاق امثال
این قافیه قبیح نباشد و اگر علة و علمة قافیه کنند قبیح باشد و اما اشتباه میان روی
و وصل هم در این صورت بها در حرف ها افتد چه بر آن تقدیر که الف ردف کنند ها روی
باشد و بر آن تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد و گفته‌اند های وصل جز های
ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند و وصل متحرک از این جمله جز های ضمیر نباشد و این حکم
بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسپاه و الواه کند و بعد از آن تا بیارد که ...

مشتق باشد یای اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که یا روی ست و یا دخیل
و الا روا باید داشت که اعلامیه مثلا زین قافیه است و بدانکه هر حرفی یا حرکت
که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکوره آن را بقافیه تعلق نباشد و از عیوب نیز هم
ما لا یلزم بود که از قبیل تصنعها و ابداعهای سخن باشد بجهت آن به نظم و نثر یکسان در فصل

چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود

مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع مؤسس یا مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی
سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده شود
که از ضرب دو در سه و در سه حاصل شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی
مختلف فیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد ا مطلق مؤسس موصول مخرج چنانکه در
قافیه که صاحبها و کاتبها ب مطلق مؤسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا ج مطلق مردف
موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها د مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا ه
مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربا
خطبا و این شش نوع مطلقات ست ز مقید مؤسس چنانکه قاسی و جاسی ح مقید
مردف چنانکه جمال و خیال ط مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و
نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن مؤسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر
مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید وقوع نبود و آن مؤسس
مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل
و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه جایز دارند
ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

توالی سه حرف ساکن هم روی یعنی ردف و روی و وصل ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید مؤسس موصول مخرج چنانکه لم تتخاطبها ولم تراجبها و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف و با از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و با روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قاصینها و دانیها مطلق مردف شمرند ب مقید مؤسس موصول غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب آن است که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لامحاله روی از حروف مد بود و وصل یای ساکن چنانکه در قاضیته و جانیته و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و یا ردف نهند و یا روی و قافیه مقید مردف گویند و هر آنکه تجویز این نوع اقتضای آن کند که تعریفی که غلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن تعریف خارج باشند اما آن تعریف بنا بر آن است که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد ج مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم تطلبها ولم تحجبها و منکران این نوع تکرار با را از لزوم ما لا یلزم شمرند و با روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با یکی از حروف مد بود چنانکه در علاها و بناها قافیه مطلق مردف موصول شمرند د مقید مجرد موصول غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد لازم بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد سا... حمله ... و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند این است انواع قوافی

الف روی مقیده های تا بیست وصل ... ب ... مقید الف را ردف گیرند

والله اعلم فصل پنجم در عیوب قوافی نزدیک عجم بدانکه عیب قافیه
دارد یا راجع است باحوال حروف یا بحرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم است
باقسام چند حروف اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیه
مؤسس و قافیه نامؤسس باشد در یک بیت و همچنین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم
ردف کنند و در تاسیس و ردف غیر این اختلافی دیگر تصور نتوان کرد و اما آنچه تعلق بدخیل دارد
جز اختلاف اشباع نبود و آن سه نوع تواند بود چه اختلاف با ضمه و کسره بود یا بضمه و فتح
بود یا بکسره و فتح و اما وجود و عدم دخیل در وجه و عدم اشباع راجع بود با جمع مؤسس و
نامؤسس و اما آنچه تعلق بردف دارد ده نوع تواند بود ا جمع مردف و نامردف
ب جمع میان واو و الف هر دو مد ج جمع میان یا و الف هر دو مد د جمع میان واو یکه
ماقبلش مفتوح بود و واو مد ه جمع میان واو یکه ماقبلش مفتوح بود و الف و جمع
میان واو یکه ماقبلش مفتوح بود و یای مد ز جمع میان یائیکه ماقبلش مفتوح بود و یای
مد ح جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح بود و واو مد ط جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح
بود و الف ی جمع میان واو و یا ماقبل هر دو مفتوح و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع
باشد میان واو و یا هر دو مد اما از این جمله بشمرند کسانی که واو و یا را که ماقبل ایشان
مفتوح بود ردف نشمرند نزدیک ایشان از این ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار
ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش از آن باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف
و اصناف عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود
با حذو همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف حذو
کند و بر عکس و اما آنچه راجع بود بروی سه صنف بود یکی آنچه روی در دو مختلف

باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج و دیگر آنکه قرب مخرج در
معتبر نباشد و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف
یا بالضم و کسر بود یا بالضم و فتح یا بالفتح و کسر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم
سه گونه بود بر قیاس گذشته و اما اختلاف بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش از اعتبار
خارج بود چه اقتضای ازالت تشابه کرده اصلاً و اما آنچه راجع با وصل بود هم به سه گونه باشد و آن
اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری اما اختلاف
وصل بجمع یکی از حروف مد با یا و اختلاف بجمع هاء ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل و عدمش از
اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع یا و
و یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج
وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائی
که بمجرد [illegible] تعلق شود یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که در قافیه مستعمل
بود بعینه و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل
آید مثلا ابراهیم را براهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد یا لفظی را قافیه کنند که معنی آن خاصه
نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی ودود را ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود یا لفظی را قافیه
کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود چنانکه در شعری که قافیه کرم و کلم باشد
لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل را در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه لایق تشابه که ایراد کنند و [illegible] آن
آن را شاذ شمرند سبب آنچه ایرادش قبیح بود و اما استعمال آن شعر را [illegible]

ضرورت اتفاق افتد چه آنچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی
را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی **اقوا** است و آن اختلاف
مجری باشد و البته روا نبود دوم **اکفا**ست و آن اختلاف حروف روی باشد باعتبار
قرب مخرج و هم البته روا نبود سوم **اجازت** است و آن اختلاف حروف
روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب نباشند مانند با و طا یا سین و صاد و این نوعی است
از اکفا چهارم **سناد** و آن چند نوع بود اول جمع مؤسس و نامؤسس دوم جمع مردف
و نامردف سوم اختلاف ردف بواو و الف یا بیا و الف در حرف مدی چهارم اختلاف ردف
بیای غیر مدی که ما قبلش مفتوح بود با مده اختلاف توجیه و سه قسم اول روا نبود چهارم قبیح بود
اما استعمال کنند نادر و پنجم بسیار استعمال کنند و بیش از قبح چهارم کمتر بود
و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا در
همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند پنجم **ایطا**
و آن اعادت قافیه بود چنانکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و
ایراد لفظ مشترک بمعنی مختلف ایطا نبود و همچنین اگر لفظ در اصل یکی
بود و بتصریف یا غیره استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی
کند مثلا رجل نزد الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث
و دیگر مغایبه او و غلام و غلامی یکی بنای اطلاق و دیگر بنای اضافت با ضمیر خود و
امثال این ایطا نبود اما رجل بر الرجل و یضرب و تضرب و امثال این ایطا بود ششم **تضمین**
و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر چنانکه در شعر گفته آمد و این تضمین غیر آن است که
در صنعتهای شعر افتد و آن آنست که شاعر در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر سبیل

وزن و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد و یا تمثیل آن بیت آنچه واجب نبود
ایراد آن از علم قافیه شعر تازی والله اعلم **فصل ششم در حروف و حرکات قوافی**
به نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف **تاسیس** را در شعر پارسی اعتباری [نیست]
و کسانیکه اعتبار کرده‌اند بملاحظه شعر عرب کرده‌اند و حال ایشان همان است که حال کسانیست که بر اوزان خاص
بعرب شعر پارسی گفته‌اند چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود و از حرکات رس و اشباع
ساقط شود و **ردف** در پارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و لین [باشد و خواه]
غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه و ساکن بود و حرکت ما قبل
او یعنی حذو یکحرکت بعینه بود و مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و واو در دور و
سور و یا در تیر و شیر و حرفی که بواو ماند در گور و شور و حرفی که بیا ماند در دیر و زیر
و مثال حرفهای دیگر را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در فکر و
ذکر و اما **روی** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد
خوانند و دوم را مضاعف و **روی مفرد** باشد که حرف مد بود مانند الف در جدا و
روا و یا در سهی و صبی و واو در راسو و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو در نیکو
و نیو و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و سفر و **روی مضاعف**
از حرفهای معدود بود و شرطهای مخصوص اما شرطها آن بود که قافیه مردف بود و ردف
یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف
اول یا هر دو مجهول الحرکه باشند و اما حرفهایی که در روی مضاعف افتند باستقرا معلوم
شده است که حرف اول یکی ازین هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون
و زا که درین لفظها مجتمعند سخنش **زرف** و حرف دوم یکی ازین شش حرف باشند تا و

وجیم ودال وسین وکاف که درین لفظها مجتمعند **سکت** بحد ووقوع آن در ایشان

این کلماتست راست نیست دوست بیست داشت گوشت یافت کوفت فریفت ساخت

پیخت دوخت کاشت کوشت کارد مرد راند بانگ پارس جای شب کوچ کج جنگ غیر و

گروز ودو این دو حرف چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یکحرف شمرند چنانکه گفته ایم

و روی مقید باشد بی توجیه واین جنس در قافیه تازی واقع نباشد واما اگر در مقاطع

نباشد اتصال این دو حرف یا بحرفی ساکن بود یا بحرفی متحرک واگر بحرف ساکن

بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند واگر اتصال

شان بحرفی متحرک بود چنانکه گویم راست شو اگر یکحرف در زیاده شود تا بر وزن فا

شود روی را یک حرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند تا بر وزن

مفتعلن شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت بی وصل باشد و بر

جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن حرکت

لایق تر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند و همچنین

چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی و بوصل متصل نباشد اسم مجری بران حرکتها

لایق نباشد و این حکمها که گفته آمد خاص است باین لغت واما **وصل** حرفی

زائد باشد که بعد از روی آید واز کلمه منفصل نبود و بعضی گفته اند وصل یکی

ازین شش حرف باشد تا میم و شین و یا و دال و ها چنانکه در سخنت و سخنم و سخنش

و سخنی و که بید و گفت می آید و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا

تو ئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری

دیگر باشد و شبیه بیا که در نکره آید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر

۹۰

گفتمی و کاشکی گفتمی و بخواب دیدمی که گفتمی دیگر و این دو حرف باشد و یکی گرفته اند
و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا ازین قبیل ست و خارج ست از حروف مذکور و همچنین
کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو بود و نون مشدد
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل ست و خارج ست از حروف شش گانه و بر
جمله تحقیق درین موضع آن ست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بر روی
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه قدما الف اطلاق
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شودا و گویدا و از قبیل وصل شمرده و استعمال
آن الف اصلا خطاست چه عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات
حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد پس آنجا حرکتی در افزودن و
آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج درست
تر آن ست که در پارسی خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یوسف
عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف
قوافی پارسی خروج نیاورده ست و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بساکنی
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش و پسندمش
دال روی ست و میم وصل و شین خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل باو پیوندد
چنانکه گوی پرسش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که
در اتصال خروج بوصل گفته آمد زاید نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده امت
و بسته امت دال روی ست و هائی که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل اوست وصل و
میم خروج و تا زائد و ازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده امیت و بسته

امیت یا حرفی دیگر که بیایند زیادت شود بلفظی دیگر احتیاج افتد یا زائد زیادت از یکحرف روا باید داشت و شاید که این هم زائد شود و اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند

و ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و متاخران شعرای عرب از پارسی گویان فرا گرفته اند و بکار می دارند و این حرفی باشد یا کلماتی که بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و معنی اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه است و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوت و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یکحرف باشد و اگر زیادت جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و هم اورا هم از حساب ردیف شمرند گوئیم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف است اما بسبب آنکه بی حرف وصل استتمام کلمه قافیه و انقطاعش از آنچه که بوصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف اینست چه کالشئ المباین است و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف و بآن سبب او را حکمی

مفرد نهادن واجب ست پس میان آن و میان ردیف فرقی ظاهر شد اما در حرف خروج بخلاف این

ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او و روی فاصله

گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود و در لغت تازی چون ردیف معتبر

نبوده ست باعتبار خروج در حال تحرک وصل احتیاج افتاده ملخص در لغت پارسی

بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل ست و با سر سخن شویم

و گوییم از این جمله روشن شد که حروف قافیه در پارسی نه ست ردف ب

روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف

ه وصل و حرکات هم پنج ست ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجهول

که حرف اول روی مضاعف را بوده حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا

روی مفرد را بود در حال اتصال بمتحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از

وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آن را ردیف خوانند هرچه زیادت از ردف باشد پیش

از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و آن را بقافیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر

باشد چنانکه گوید کرد باد و گردشاد چون قافیه یاد و شاد باشد آن را حاجب خوانند

الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت

کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار ردیف واجب

بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و

عذر آن یاد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف

بطریق بدعت آن ست که کمال اصفهانی در این روزگار در قصیده که بعضی از ردیف می

است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این ست بیت

سپیده دم که نسیم بهار می آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد و در موضع تغیر زبن نوع گفته است بیت از بهر فال زماضی شدم بمستقبل که این ایام چنین خوشگوار می آید زهی سپیده بجائی که پیش خلق تو نه همه نهان سپهر آشکار می آید و انواع بدایع مجدد و نبود چه خوب آن بتصرف طبع سلیم مربوط باشد

فصل هفتم در انواع قوافی

نزدیک پارسی گویان قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را اردوی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود چهار مطلق و چهار مقید

مثال مطلقات اما مطلق مجرد موصول چنانکه گوئی سپری خبری یا غیر موصول چنانکه گوئی سپر من خبر من و اما مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دردی و غیر موصول چنانکه مرد من درد من و غیر موصول هر دو نوع جز با ردیف نتواند بود چه مقطع شعر متحرک نشاید اما موصول از هر دو نوع تواند بود

مثال مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گوئی درجات و ثبات و این بی ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر و این هر دو نوع نشاید ز مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد و درد و این هم با ردیف نشاید اما موصول متعذر بود از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این محال است و اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اعتبار دو ساکن را بیش نیست و اگر در قافیه باشد بدینگونه بود که گوئی بارش و کارش و اما مردف مضاعف اگر دو روی [illegible] باشد [illegible] و [illegible] نشده و اما وقوع زیادت از یک ساکن در حشو [illegible] باشد [illegible] و دیگر

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این شش نوع باشد در یکی یا موصول یا غیر موصول پس جملۀ شش نوع باشند اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست و خواست ست یا راست بود و خواست بود بر وزن مفتعلان و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع جز با ردیف نتواند بود و ... حروف ... یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود و مثالش چنانکه گوئی راست بود و خواست بود بر وزن فاعلاتن اما مردف مضاعف یک روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ به ساکنهای متوالی با آنکه از اعتبار ساقط است باطلی بعضی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بر آن گونه بود که راست و خواست و با ردیف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که همه انواع چهارده است سه نامستعمل و یازده مستعمل و ازین یازده نوع هفت مفرد و چهار مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید و از ... هر دو روی مطلق و یکی ... یک روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود

فصل هشتم در قافیۀ اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که آن را به ترکیبی ... استعمال گردانند مثلا راست و بید است اول اصلی و دوم معمول ... در موازات قافیه اول شده است همچنین ...

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در
نایبه که اسم فاعل از نیابت باشد و نابه که ناب باشد یا یای ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری
معمول و هرگاه که از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را
شایگان خوانند مراد از شایگان کثرت نامحدود باشد چون گنج شایگان یعنی گنجی اگو یند که در روی
مال بسیار تجدید باشد مثال آن قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع که در اسپان و مردان
باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد و ها و الف جمع که در سرها و دستها باشد
و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا
بود مثلا در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند خران چه الف و نون در اسپان
و خران بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است
بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحدیکه آن یک قافیه که جایز است هم بنیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر
مردف هم زیاده از یکی بیاورند بایسته و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی چنانکه
در مسلمات و مومنات و در نصرت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل
بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند **فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب**
پارسی گویان گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام
نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلا اگر در قصیده
در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد از آن گفتار و کردار آورد تا قافیه

۹۶

مردف باشد و روی حرف را بود و مقید بود و بی ردیف باشد و شاید که بعد از آن راز را
ساز را گوید تا قافیه آز و باز و راز و ساز بوده باشد و آر در آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه
بود و الا شایگان کرده باشد و این قافیه هم مردف بود و روی حرف را بود و مطلق
بود و بار ردیف باشد و بار دیگر بعد از آن هم شاید که چرا را بیاورد تا قافیه آوا و نا
و را و سا و چرا و گیا بوده باشد و زار در آخر همه ردیف بود و شاید که قافیه بود و الا در
بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود و روی که حرف الف است مقید بود و بار ردیف
و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هرچند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون
الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی
و عدمش باشد و در طرف وجود هم چنانکه به تعدد معانی مغایرت حاصل آید در طرف عدم
با اختلاف تعلق معانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف که به سبب وجود معنی و عدم
باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال بود بر معنی و یکبار بانفراد دال نبود بل
جزو وی شده از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال است بر معنی
و چون جزو وی باشد از لفظ بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود ... اختلاف که به سبب
تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال است یکبار دال بود بر شی دیگر بار دال
بود بر معنی معاودت چنانکه گویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که به سبب
اختلاف تعلق بود معانی مختلف در حال عدم دلالت بانفراد چنین بود که بازار یکبار
مثلا به سوق افتد و بر بعضی دیگر لفظ بازار در هر دو حالت بحکم نتواند بود و مثال جامع این
هر سه اختلاف اگر لفظ گردون چهار بار ایراد کنند در قافیه گر باشد و دون ردیف بود

وگر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی حرف شرط و یکی بمعنی حرب و در دو موضع به انفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه مجموع یکبار دال بر تجلد بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و آیراد هر چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود والله اعلم

فصل دوم در عیوب قوافی فارسی

از انچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب چهار قسم باشد قسم اول انچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثلاً مَرد و دُرد و مِرد و گرد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه رسته و رُسته و رِسته عیب پوشیده تر باشد

دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد المخرج ظاهر و قبیح تر بود و بان سبب استعمال کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر و شیر باشد که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیک حرف گویند و جمع مردف و غیر مردف بتحقیق راجع بهمین قسم باشد

قسم دوم انچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست اول اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه اینجا حرکت ماقبل برا توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسره و میان اختلاف بضم و کسره آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار می کنند و همه بیک حکم باشد ب اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفتیم بحروف متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود و چنانچه بو و چهار سو و مری و علی و گرگ و ترک ج اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد بدو حرف متقارب چنانکه در خضاب و خبری در نکره پس کسرت را اختلف ست و شاید که ببعضی مردم متبس گردد و خامه که بار ذیف بود

۹۹

گو اختلاف حرکت روی مفرد با روی مضاعف چنانکه گوئی پادشاه و پادشاه
چه در اول بکسر است و در دوم مجهول است و همچنین چراست که دراست و گرچه اول مجهول
است و دوم بضم است اما در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نبندد چه آن
حرکت مجهول باشد همیشه

قسم سوم اختلاف مثل

و حالش هم بر آن قیاس است که گفته آمد

قسم چهارم اختلاف ردیف

آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده ماند و الا عیب فاحش باشد مثالش بسته چون در حال خطاب
گویند وابسته چون نکره گویند تا حرف یا و شبیه یا مختلف باشند در حرکات ما قبل همچنین و
باقی عیوب هم بر آن قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد و بدانکه در قوافی
سجعها و مثنویها و خمسهای مربع و مسمط استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب
روا دارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود اما در مصرع
دوم نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد
از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محدثان مستعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف
تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست این است
آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی و لغت بر سبیل ایجاز بعون الله و توفیقه

تمت

خاتمة الطبع الحمد که این نسخه کامل العیار مسمی بمعیار الاشعار در علم عروض و قوافی
عربی و فارسی رشحهٔ قلم جادو رقم سلطان الحکما المدققین جامع علوم المتقدمین و المتاخرین
محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی است که در سن ششصد و چهل و نه هجری اتمام پذیر
فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این هر دو فن بر دستارخوان طالبان علم و ...

در رسم خط اثری از آن پدیدار نیست و علی هذا القیاس در الفاظ دیگر پس بجا از ناظرین با انصاف و صاحبدلان دور از اعتساف آنکه اگر دیده با دیدی نظر بر سقم لفظی یا معنوی یا صوری مطلع شوند بدون ملاحظه مراسم مرعیه و معاینه جدول تدارک اغلاط واقعه از صناعان مطابع مبادرت بر تخطیه نفرمایند و قدم در مصداق عایب قولاً صحیحاً نگذارند زیرا که اگر بعبط هی انبیه مراتب بشر بلاقوت ممیزه و تفطن بالغ و امعان نظر یقین سقمی انقباض خاطر آرند معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود اما از هر زه درائی حاسدین سفها و انصاف دشمنان بیهوده سرا احدی را از ساغیز کلمه منزه و مبرا نمانده قدر بهم فی طغیانهم یعمهون مع ذلک رتبه این کتاب کامل انصاب تقدیر که اولی الیوم بناه باسباب التصعاب کسی از واقفین فن حل مشکلاتش نساخته واحدی از ناظرین به متاع گران بهایش دست طمع نسوده اختلال ناقلین مضامینش طرز صنعتی بکار برده اند که از جمله واحده مطالب سهل و آسان را در رسایل خود نقل کرده اند و مشکلاتش را همچنان بحال خود گذاشته تعرض ننموده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عبارتش را در شرح خود جمیعه معرب کرده مخفی نیست و تقریر سرا پا تقصیر با انهمه عرق ریزیها هنوز در حل بعضی از عباراتش علیحالی دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده شد ممنون احسان محسنی و بلا گردان مکرمی باشم که حل ما لا ینحل ساخته متممه این کتاب نماید الیوم بنقل بعضی از حالات مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سن پانصد و نود هشت هجری از مشرق ستان طوس طالع گردیده علم استیلا بر عنان آسمان افراشته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز بوم جهرود از اعمال قم گذاشته سلسله تلمذش در علوم حکمت بدو واسطه با شیخ ابو علی سینا منتهی میگردد و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلمه بطلمیوس در فن نجوم و تجرید در علم کلام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس

سپاس بی‌حد و ثنای بی‌عد صمدی را لم

حسب فرمایش بحر الفضل و الجاه مولانا مفتی محمد سعد الله دام الله فضله و بقاه

رسالهٔ قافیه

از تالیفات مولانا عطاء الله تلمیذ رشید مولانا جامی قدس سره السامی

در ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۶۸ هجری در مطبع علوی منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس صانعی را سزد که تأسیس بدائع مصنوعات و نظم سلسلهٔ موجودات بی‌دخیل و شریکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایت است عارفان را از قید هستی خلاص فرمود و درود نامعدود بر قافیهٔ بیت القصیدهٔ رسالت که پیروی او وسیلهٔ وصل نعم نعیم و خروج از مهلکهٔ الم جحیم است و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب و اتباع او که متابعت ایشان نفس نائرهٔ سرکش را ردیف مطیعان است اما بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعة که آن کتاب را این فقیر حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده باشارهٔ بندگان عالی حضرت والی نصرت رکن السلطنة عمدة الملک عضد الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة

فی مدحه

حامی دین نبی میر علی شیر ست که او ❊ در فضائل شد مثل و اندر خصائل بی‌مثال

وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ❊ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال

تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک ❊ باد یارب آفتاب دولت او بی زوال ❊

ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام ❊ و مد عمره و عزه الی یوم القیام ❊ و

این رساله مشتملست بر نه حرف بعد از حروف قافیه **حرف اول** در تعریف قافیه و حروف

حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفی که پیش از رویست
حرف سوم در بیان حروفی که بعد از رویست حرف چهارم در بیان حرکات
قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این
اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان
عیوب ملقبه قافیه حرف هشتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه حرف نهم در تحقیق
حاجب و ردیف حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع
آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها
که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه آن
مجموع از حروف و حرکاتی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما بعض تمام کلمه
را قافیه گفته اند و بعض دیگر مجموع حرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند
بطریق مجازست بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شوند
در آخر مصرعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این
قید یا ابیات بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را و
ذکر این قید یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها ردیف
مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد رباعی ای دوست که دل زشته داشته
نیکوست که دل زنده برداشته دشمن چو شنید این سخن از نشاط در پوست که دل زنده
برداشته و شرط مذکور بجهت احترازیست از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم
شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ماقبلش درین رباعی بند
رباعی یا رب کنهم اگر ز سر تا قدمست دائم دل من از ان ندیم ندمست نومید

نیم که با وجود کرمت ؛ عصیان من و هزار چون من عدم ست ؛ و قافیه در لغت از
پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها
واقع میشود گویا از پی آنها میرود و پس او را ازین جهت قافیه نام کردند حرف دوم
در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفیکه پیش از وست بدانکه مجموع حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چنانچه گفته اند بیت قافیه در اصل یک حرفست هشت آن را تبع ؛
چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره ؛ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
بعد ازان وصل و خروج ست و مزید و نائره ؛ و حرف مقدم بر روی انست که درین بیت
پیش از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه ندانسته
و گفته حروف قافیه در فارسی پنج ست آن ردف و قید روی متقدم بر روی مضاعف و وصل
خروج روی عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شده
آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول
حرف دال در قافیه این بیت بنده بیت چه سودای همنشینان مردم ازاری و بیدردم
چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم ؛ و مراد با آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرف
ست زائد که مشهور التركیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل
الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و اگر مثل این حروف را
روی سازند در چند بیت و آن بیتها را قریب یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده در این
دو سه بیت بیت کسی چه داند کاین گوز پشت مینا رنگ ؛ چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف ؛ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ؛ هزار شیشه
از و در شکستی بنی ؛ ز طور و ضعش آثار کژ روی پیداست ؛ اما مع ذلک اولی آنست

که زیاده از یکبار روی نسازند واگر سازند نزدیک یکدیگر نیارند و مراد بانچه شاعر بتکلف
بیش از آن بسیار دو حرفیست از وسط کلمه که شاعر آن را بتکلف حرف آخرین سازد یا حرف زاید
مشهور الترکیب که شاعر آن را بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما
قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت ~ دلم شد غرق خون از یاد لعلت
ز هم ؛ چرا حسنهای هجر از او وصل خویش کن مرهم ؛ اما قسم دوم مانند سیم در قافیه مصرع
دوم این بیت بنده ~ با رقیبان نیست پیوسته و سیرم زغم ؛ سیر دوم زین بیش سیم
تا کی چشم را بر هم نهم ؛ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد و بضرورت تنگی قافیه
واگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیب فاحش است مگر
در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی
واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یکحرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار
روی را بر دو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف تا روی مفرد آنست که سابق بیان
کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و گفته اند که
روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند و چون بنای ابیات
بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گویا بدین حرف ابیات بر هم بسته میشود پس او را
بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت
بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانچه بر هم تابنده ریسمان مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکنند
این حرف نیز ابیات شعر با یکدیگر جمع میکند پس او را بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده
اند تاسیس عبارتست از الفی که یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه
درین بیت بنده ~ نه رام دور از آن خورشید خاور ؛ بجز خیل خیالش یار دیاور

واگر شعرا رعایت تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل دال را
با حاصل قافیه میسازند و تأسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حرف است و هر حرف که پیش از روی است از جمله حروف قافیه نیست او را تأسیس
نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تأسیس آنرا مؤسسه میگویند بجهت ظاهرست
دخیل عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تأسیس و روی مانند واو
در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار بخصوصه در قوافی لازم
نیست و مثل حائل را با واصل قافیه میسازند چنانکه در قصیده سلمان ساقی اشمم
لیلا تصدع الکوب ؛ بشب عنبرین خال مشکین ذوائب ؛ اما اگر رعایت کنند مستحسن
است و دخیل در لغت میانه در آینده است و این حرف را بدان جهت دخیل نام
کرده اند که میانه تأسیس و روی آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طایفه که رعایت
تکرار تأسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار دخیل را واجب
نمیدانند دخیل را حائل نام نهاده اند بجهت آنکه حائل است میان دو حرف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف** بر قول
مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ماقبل مفتوح و مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور
که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بنده خسرو و فرمان ده کشورستان
شاه ابوالفتح بدیع الزمان تنگ از نالهای زار دل پرخون کنم ؛ در دل آن شوخ
تاثیر رحم آیا چون کنم ؛ چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون ؛ بهر پابوسش چمن از
زمین آید برون   نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دست و پوست و ریخت و گریخت

واین هنگام که حرف ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یای ساکن مذکور را ردف اصلی میگویند و آن ساکن را ردف زائد و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلقا واجبست و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مُرْدَف میگویند بسکون را و فتح دال مخفف پس اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یای مذکورست آنرا مردف بردف مفرد میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتملست بر ردف اصلی و ردف زائد آنرا مردف بردف مرکب گویند و حروف ردف زائد بحکم استقرا شش ست چنانکه گفته اند بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون * خا و را و سین و شین و فا و نون * و این حروف مجتمعند درین ترکیب که شرف سخن مانند تاخت و ساخت و گریخت و فارس مورد و کاست و دوست و گریست و داشت و گوشت و یافت و کوفت و نفت و راند و ماند * و بدانکه هر یک از واو و یای ردف معروف و مجهول می باشد معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یای را اشباع کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مثل رود و بید و باتفاق جمع میان یای معروف و مجهول روا نیست مانند شیر و شیر بجهت آنکه یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یای مجهول را با کلمات عرب که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانچه حکیم انوری ساخته بیت

تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد * نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد *

و جمع میان واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای متقدمین جائز داشته اند اما حضرت استاذی مخدومی خجسته فرجامی مد الله ظلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که احسن بلکه اولی آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان واو مجهول و معروف واقع شده که بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را

کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را   غالبا از برای آنست
که غلط مطلق نیست اما آنکه در سلسلة الذهب درین بیت ب که فرو رفته
در تکاریزه زاب آن غلگشته با لیزه جمع کرده اند میان یای معروف و مجهول
با آنکه خود در کمال اسمعیل اعتراض فرموده اند که او جمع کرده درین بیت ب با دل گفتم
تو باری ای دل تنگی چه کز من دوری بیا زمن نزدیکی چه وجه آن پیش بنده ظاهر نیست
و بر آنکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه
در نجوان و بدان که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد و اما
اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار
ردف زائد را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم
مجموع را روی مضاعف نام ست و ردف در لغت چیزیرا گویند که در پی چیزی دیگر
باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر رویست چه او اصل ست نسبت به باقی حروف
قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ اما بملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه
ردف نام کردند **قید** حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه
چنانکه درین بیت بنده ب میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد ، زار در ره خونابه
دل یار و همدم آه سرد ، و گفته اند که این حرف در فارسی پیش از ده نیافته اند و در
عربی بسیار است چنانکه گفته اند ب بود ده بلفظ عجم حرف قید ، بلفظ عرب گرچه باشد کثیر
بود با و خا را و زا سین و شین ، دگر غین و فا نون و ما یادگیر ، و امثله همه بترتیب درین
بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع ست ب ابر و تخت و درد و بزم و مست و گشت و
نغز و گفت و بند و کلهری خوش ست ، اما الشیان از مثل نیک و نوش غافل شده اند و

و رعایت تکرار حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه عربی واجبست و
اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و آن هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گوید شعر چه مصر و چه
شام و چه بر و چه بحر :: همه روستایید و شیراز شهر :: و چنانچه فردوسی گوید شعر بنام خداوند
تنزیل و وحی :: خداوند امر و خداوند نهی :: و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته
و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت دانسته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد بلا واسطه
خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند است و چون تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار
آن در قوافی لازمست مگر بوقت ضرورت پس گویا بند است قافیه را بدین اعتبار بسبیل تشبیه
قید نام کرده اند **حرف سوم** در بیان حروفی که بعد از رویست و آن چهار است وصل و
خروج و مزید و نایره **وصل** عبارتست از حرفی که بروی پیوندد و خواه مشهور الترکیب
باشد مانند میم درین بیت شعر رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم :: طاقتم
طاق شد از خلق چه پنهان دارم :: و خواه مشهور الترکیب نباشد مانند یا درین بیت شعر
اگر آرم تکلف جامی ز رو چرخ چون لاله :: بود بیتا خون دل در وی جگر هر کاله ::
و حرف وصل بحکم استقرا ده است شعر ده بود وصل پارسی یادار :: الف و دال و کاف
و ها و یا :: حرف جمع و اضافت و مصدر :: حرف تصغیر در الف است دگر :: و بیان این حروف
و امثله اینها و شعر او مقطع کتاب تکمیل الصناعه مذکور کرده شده و درین رساله از هر یک
بمثالی اکتفا کرده شد و آن بترتیب چنین ترکیب مذکورست **فقره** نقابا بر عیار
گرده شبی خوبان بیستم اوردن سرا پرده خلوت نشست :: و رعایت تکرار وصل واجبست
و نیز باید دانست که معنی پیوستن حرفی بروی آنست که آن حرف بلا فاصله بجزو کلمه

یا میم از آن و اگر کلمه علیحده باشد یا میم از آن که ردیف خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود
چنانکه درین بیت بنده ~ هر چند فقیر و بینوا است * درویش غنی را ضیا است
صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود
اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که
میم و شین ردیف باشد چنانکه درین بیت مشهور ~ آنکه در مردمک دیده وطن ساخته است
قدر نشناخته ام چون نگه از ناز انداخته اش * و این خلاف متعارف شعرا است آری وقتی که
کلمه علیحده باشد میم از آن ردیف شود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن
و چون این حرف به روی پیوسته است او را وصل نام کرده اند خروج حرفی است که
به وصل پیوندد مانند میم درین بیت بنده ~ چون گشته ام ای عدو لعل یار هم
ز خون بهای از هم * در نهایت که از خروج در قوافی فارسی و صاحب معیار الاشعار
گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
عربی در انتهای حروف قوافی فارسی خروج را اثبات نموده و بهمو گفته که اولی آنکه هرچه بعد از
روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است مشهور
آنست که هرچه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علیحده نباشد یا جزو کلمه او است ردیف
نیست و خروج در لغت بیرون آمدن است شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن
خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت و توان گفت
که چون این حرف در قوافی اشعار آخر است که در کناره واقع میشود پس گویا از میان حرف
بیرون آمده و کناره گرفته پس شاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند و مزید
حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین و سین در رباعی بنده ~ این دل که ز لعل لب

هر چند گسست با تو پیوستنش * انصاف زنیم بپای او افکندیم * چون شیشه بهست خوش
بشکستنش * و رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زائد نام نهاده اند
و مزید در لغت زائد کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که افزون
کرده شده بر خروج که نهایت حروف قافیه فصحای عربست نائره عبارت است از
هر حرف که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنده بیت دل که بهر تو
بازده ای جان که فرستمش * و خواه بیشتر باشد مانند میم و شین و نون درین بیت بنده بیت
این دل که بدست تو سپردستمش * ای جان بده اکنون که فرستمش * و رعایت تکرار
نائره مطلقا در قوافی واجب است و نائره را نائره نیز گویند و نائره در لغت بمعنی کناره است و
چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میان حروف قافیه رسیده است و کناره گرفته

حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است رس و اشباع

و حذو و توجیه و مجری و نفاذ * و حروف اوائل این حرکات به
ترتیب جمع شد درین ترکیب احت من رس حرکت ما قبل تاسیس است و آن جز فتحه
نمیباشد چنانچه درین رباعی بنده رباعی دانم دل من هست بر وصل مائل * هر گز نشود
مهر تو از دل زائل * خورشید رخ تو خوبتر می بینیم * حالا که شده غبار خطت حائل * چون
تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضروره رس نیز تکرار یابد و اولی آنست که تاسیس را از حروف
قافیه برداشته رس را نیز از حرکات قافیه برداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده و
چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کرده اند **اشباع**
مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکات یا
در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانچه در داور و یاور و گاهی ضمه میباشد چنانچه در تجاهل

تسامح و اولی آنست که تخصیص کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در
قوافی مشتمل بر حرف وصل مانند زائلی و مائلی و توجیه این بعد ازین در تحقیق توجیه مذکور
خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیست بر حرف وصل جایز نیست اما
در قوافی که مشتملند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در دو
بیت کرده — ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ٭ تو نیز با گدای محلت برابری
مردی بکمان پیکر پنجه بیست چند و کتف ٭ با نفس گر برآمدی دانم که شاطری ٭ و پیش این
فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست
و چون دخیل از حیثیت قرب روی با ردف و قید برابرست و بودن ایشان در جای
خود لازم است یعنی تغییر ایشان جایز نیست و بودن دخیل در جای خود لازم نیست و تغییر آن
جایزست پس گویا حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر خواهد در جای خود دریابد
و اگر خواهد سیر و پس این حرکت را ازین جهت اشباع نام کرده اند حذو و حرکت ما قبل
ردف و قید است مانند حرکت ما قبل الف درین بیت شعر — چشمها ساختم روان
از چشمهای دیده سیاه ٭ تا غرق دلم بر کناره چشمه گیرد قرار ٭ و مانند حرکت ما قبل یا درین رباعی
— در لرزه شد از مصیبت سرما مهر ٭ نیلوفر شد رخ بتان گلچهر ٭ بر چرخ مینداز کواکب
کانها یخ پاره چندیست درین طاس سپهر ٭ و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر
وقتیکه روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و درین هنگام نزدیک بیشتر شعرا
اختلاف حذو که حرکت ما قبل قید است جایزست چنانکه کمال اسمعیل گفته —
گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ٭ از دود دلم راه نفس بسته شود ٭ در دیده از آن آب
همی گردانم ٭ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ٭ و می باید دانست که این اختلاف

نیز بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
چه اگر بآن منجر شود آنهم جایز نیست مثالش ع دلا گر پیر خواهی رو بدیر پیری ؛ که نبود
جز بگنج دیر پیری ؛ و حکم اختلاف حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف مذکور
شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با
چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم
او را نیز حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس
بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند توجیه عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتحهٔ ماقبل نون درین بیت بنده ع چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جا در تن ؛ که آن ناوک
بجای مغز شد در استخوان من ؛ و ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسرهٔ یا در
مثل زائل و مائل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهور است بر وی صادق است پس یکی ازین
دو تعریف یا هر دو قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه مائلی و زائلی چنانکه در ساقیش و باقیش بسکون
یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
نباشد مانند ضمهٔ ماقبل لام گل و مل و کسرهٔ ماقبل یا در ساقی و باقی و فتحهٔ ماقبل الف در
دعاش و ثناش هر دو تعریف صحیح میشود و مؤید این تخصیص آنست که در کتاب حدائق
المعجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست و اختلاف آن
بهیچ وجه سائغ نیست و حضرت استاذی مخدومی مدظله العالی فرموده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن نیست و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه

انوری در قصیده که مطلعش اینست بیت ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ، ساحری و عنصری را قافیه ساخته و بر ظاهر این
سخن اشتباهی می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن ست پس هرگاه که روی
متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه هست و مختلف گردیده و مقوی این اشتباه
آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدائق المعجم شمس قیس مصرح یاد کرده است که هرگاه روی متحرک
شود آن حرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود شاید
که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتیکه روی متحرک شود حرکت ماقبل روی نشاید
که مختلف گردد و این سخن باتفاق صحیح ست و توجیه در لغت روی فرا گردانیدن است و
چون این حرکت روی ساکن را از آن سو گردانید بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن بسیار دارند از آن رو توجیه
نام نهاده اند **مجری** حرکت روی است مانند کسره تا درین بیت بنده بیت من می آید از آن
در زمین طریق می پرستی را چه که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را ، و رعایت تکرار
آن در قوافی واجب ست و مجری در لغت محل رفتن ست و این حرکت مشابه مجری است بجهت
آنکه صوت تا بر و نمیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند
نفاذ حرکت وصل ست مانند فتحه یا درین بیت بنده بیت ای دهر هم آنکه ز غم دارا بلایم
رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم ، و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکات میم
و شین درین بیت شمس قیس بیت تا کی بهجران دیده و دل پروریشان ، از زره برون کند
زره آوریشان ، و اگر نایره متحرک شود و این کم است حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند
حرکت میم در سیر دستیمش و نیز دستیمش زر بیت مذکور و رعایت تکرار نفاذ مطلقا در قوافی
واجب ست و نفاذ در لغت روان گشتن تیر از آن ست و چون حرکت این حروف سبب آن

آن میشود که ساکنی بعد از آنها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا بحرکت سبب نفاذ حکم آنهاست پس بدین سبب او را نفاذ نام کرده اند **حرف پنجم** در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بر و نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن است بما قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و بستگی بما قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی پس بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت می کنند مثلا روی مقید را در کلمهٔ تن مقید مجرد میگویند و در کلمهٔ جان مقید بردف مفرد و در کلمهٔ گداخت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ صبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ نیم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ جانم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ دانش مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس **اما القاب قافیه** باعتبار اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و دل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقم و کاظم سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در سه کتابی باین دو

میم روی و الف تاسیس است ۱۲ — الف تاسیس و صاد دخیل و لام روی است ۱۲

لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی
مطلق است آن القاب را که بسبب تاسیس تنها یا تاسیس و دخیل متحقق میشود تعرض
نکرده اند و غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش
جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدمند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار
پنجم مقید بردف مرکب مانند بخت و گریخت ششم مقید بحرف قید مانند زرد و مرد و
بیت نظم و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند شی و نی
دوم مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مائلی و
مائلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و خوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند یافتیم
و شتافتیم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و گشتی هفتم مطلق بخروج مانند نجمه و ...
هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدش و بریدش نهم مطلق بخروج و مزید و نائره
مانند او پریشان و پریشان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند یا لعبت و تا لعبت یازدهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند یا لعبتش و تا لعبتش دوازدهم مطلق بتاسیس و خروج
و مزید و نائره مانند یا لعبتیمش و تا لعبتیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را
نظر بحروف ما بعد روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف
مرکب را سه لقب و مطلق بحروف قید را سه لقب پس مجموع القابیکه باعتبار اوصاف
روی مطلقست بیست و چهار باشد و چون این القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف
روی مقیدست جمع کنند مجموع القاب سی میشوند و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق میشود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می مانند چنانچه در کتب
مسطورست و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف

حرف ششم در بیان انواع اصناف قوافی گفته‌اند ولا مشاحة فی الاصطلاح قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است **ع** مترادف بود دانگه متواتر دیگر استدارک سوم متراکب متکاوس بشمر و بعضی این الفاظ را القاب قافیه گفته‌اند و بعضی دیگر حدود قافیه **مترادف** آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه درین معما که بنده باسم شهاب گفته **ع** هست پیش مالبت آبحیات ای دلنواز آمده همچون حباب از وی برون تبخاله باز و ترادف در لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف **متواتر** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکنست یکحرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقلوب گفته **ع** گر دل خواهی نقدی یار او دانی داری جار او و چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقلوب مستوی گفته **ع** شکر دنیا غمی نداری و بیرا دلی بمغانه درشو تواتر در لغت پیاپی شدنست بر وجهیکه درمیانه اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهیکه درمیانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن **متدارک** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکنست دو متحرک واسطه باشد چنانچه درین معما که بنده باسم یوسف گفته **ع** شمع جانم سوخت در فانوس تن شد ازان صورت پریشان حال من و تدارک در لغت دریکدیگر رسیدنست و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک **متراکب** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنیکه در آخر اوست تا اول ساکنیکه پیش ازین ساکن

مولانا مفتی محمد سعد الله ادام فیضه

سه متحرک واسطه باشند چنانکه درین معما که بنده باسم بها گفته بیت ای عطائی ل و
دین رفت زما سوی عدم * در دل ما چو رقم بست سر زلف صنم * و تراکب در لغت
برهم نشستن ست وچون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا برهم
نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن سه حرف متحرک متکاوس
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین باشد
چهار متحرک واسطه باشند واین از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک ست
وشعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین ننهاده اند مگر کسیکه بتکلف گفته باشد چنانکه
درین بیت که در کتاب حدائق العجم آورده بیت گر یار من غمم دلم نخوردی * زین
بهتر کی بجان من نکردی * ودرین بیت که در معیار الاشعار آورده بیت صنمم من زبر من
نروی * دلک من ببری نشوی * وآنچه حضرت استادی مخدومی مدظله العالی فرموده
اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنابر آنست که گفته اند القلیل کالمعدوم وتکاوس
نیز در لغت برهم نشستن ست اما انبوهی اینجا بیش ازانست که در تراکب میباشد ووجه
تسمیه ظاهرست حرف هشتم در عیوب ملقبه قافیه بیت نزد عجم عیب چارست واما
سنادست واقوا واکفا وایطا سناد اختلاف ردف ست مانند واو دود ویای دید
وسناد در لغت بمعنی باکسی یار بودنست وچون دو قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشند
دران شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر نیز پس
اختلافی را که موجب این معنی بود سناد نام کردند وگفته اند که سناد بمعنی اختلاف نیز آمده و
وجه تسمیه برین تقدیر ظاهرست اقوا تبدیل توجیه وحذوست غیر حذو یعنی حرکت ماقبل
قیدست در قافیه مطلقه چه تغیر این حذو مانند آهسته وبسته نزدیک اکثر شعرا جائزست

19

ست چنانکه سابقا مذکور شد و میباید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ماقبل ردف ست

بر دو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه محذوف باشد و مختلف باشد مانند داو و دید و

این هنگام لازم ست که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در

دیگری نباشد مانند گور و دور و بدانکه چنانچه تغیر حذو باشباع و غیر اشباع میباشد و

این سبب اختلاف ردف ست بطریق معروف و مجهول مانند زود و ورود و شیر و شیر

چنانکه مذکور شد همچنین تغیر توجیه باشباع و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردف است

بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و سیری و سیری و اقوا در لغت تمام شدن زاد

و چون این عیب غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که آن قافیه صحیح ست تمام شده

این عیب را اقوا نام کردند اکفا تبدیل روی ست بحرفیکه در مخرج با آن نزدیک باشد

مانند صباح و سیاه و ازین قبیل ست جمع کردن میانه حرف عربی و عجمی یعنی جمع کردن

حرفیکه مخصوص زبان عجم ست با حرفیکه نزدیک بوی بود در ادا که در زبان عرب نیز باشد

چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراج را با خواجه و کشر با کنر و سنگ با شک و

این عیب بغایت ناپسندیده ست و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با و نزدیک نباشد از

درجه اعتبار ساقط ست شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین ست شعر نمی گویند و

اکفا در لغت رو برگردانیدن ست از مقصود و چون این عیب سبب آن پیدا میشود که شاعر

روی خود را برگردانیده از مقصود که استعمال روی ست پس او را بدین سبب اکفا نام کردند

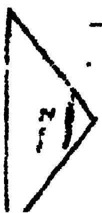
ایطا تکرار قافیه ست یعنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نگویند

بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی باعثی نکنند و ایطا

بر دو قسم ست خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند دانا و بینا

وآب وگلاب وآرامش اکثر شعرا جائز نیست وقتیکه بسیار نشود ومع ذلک اولی آنست
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیاورند وبعضی تکرار را که در امر ونهی هست مانند
بیا ومیا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه میم در میا با ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار
درین کلمه ظاهر نباشد اما تکرار که در نفی واثبات است مانند رفت ونرفت بالاتفاق ازین
قبیل نیست وعیب فاحش است وبعضی دیگر پنداشته اند که در مثل ترا ومرا تکرار ایطای
خفی است وبنای شعر خود برین قافیه نهاده اند چنانکه قاآنی وراق که یکی از شعرای معتبر
قدیمست گفته ب همه راحت وآهستگی ورشرم تراست ؛ همه ملامت ودلخستگی و
عشق مراست ؛ مرا نشاط قرینست تا تو یار منی ؛ دلا نیاز قرینی به از نشاط کراست ؛ و
فساد این ظاهرست چه تکرار کلمه را درین الفاظ بعینه ظاهرست وایطای جلی آنست که
تکرار او ظاهر باشد مانند جانا ویارا وصفات ... ت وناث ومحبت ومودت وگفتن وشنیدن
وسراچه وغلامچه وبرگرد وبدرد ودردمند وحاجتمند ونیکوتر وبهتر وستمگر وستمگر وزرین وسیمین
وخندان وگریان ومحبوبان وعاشقان وگلها وباغها ومردی وآبی وایطای جلی
از عیوب فاحش است وارتکاب آن جائز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که آن
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جائزست مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو
یا سه جا جائزست بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند وقدما گفته اند که تکرار قافیه در
قطعها وغزلها بعد از هفت بیت ودر قصائد بعد از چهارده بیت رواست اما متاخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیت بیت فاصله باشد وبالجمله میباید که ایطای
جلی را ارتکاب نکنند واگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
وایطا در لغت کسی را ران داشتن است که پا بر چیزی نهد وچون این نوع قافیه بجهت عیب

عیب خوار و پامال بود این عیب را ایطا نام کردند شایگان پیش محققان عبارت از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی چنانکه درین بیت نشاطی بیت دل تشنه و چشمان تو هر گوشه سر بنهش ؛ هستند مبادا که بناگه شکنند بهش ؛ و شمس قیس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد آن را شایگان میگویند خواه مکرر شود خواه نشود و گفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در ان مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته بیت ابیات بر صنایع دو شیره منست ؛ بی شایگان و لیک به از گنج شایگان ؛ و بنا برین معنی مکرر را شایگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس گفته که معنی شایگان کاریست که بحکم پادشاه کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گفته بیت مغزهای عدو کشیده اشایگان ؛ و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیکار ماند که بحکم پادشاه میکنند در آنکه بی اهتمام و بدمی کنند حرف هشتم در بیان عیوب غیر متقبه قافیه و این بسیارست از جمله یکی آوردن قافیه معمول ست و قافیه معمول آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع ست اول آنکه تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با آن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت بیت من از زمانه بوصل تبی شدم خرسند ؛ فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند ؛ و این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنگی قافیه یکبار آرند اندک عیبی دارد اما اگر مکرر آرند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطای جلی ست و مذکور شد که عیب کلی ست مگر وقتیکه در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را ببرند و بخش کنند و یکبخش او را از قبیل قافیه دانند و دیگری را از قبیل ردیف چنانچه درین رباعی مبده رباعی



هر چند زر نیز نامرادی داریم ✽ لیکن بغم عشق تو شادی داریم ✽ ای دل چو غمست بحر و شادیست خیال
شادی کن و غم مخور که بادی داریم ✽ و این التزام قافیه و ردیف نیز گویند و متقدمان شعرا این را از جمله عیوب
شمرده اند اما متاخران این را صنعتی شمرده و ظاهر انیست دیگر تحریف کلمه است از صیغه مستعمل آن تا
شایستگی آن کند که قافیه واقع شود ولیکن اگر به تو اشارت برین محمل تا به عیب الطراف مبدل
شود چنانکه سید عماد الدین نسیمی کرده در بیت دوم ازین دو بیت ✽ پر واز معر فتهای
پر از بود ✽ سر ما را مکن آگه ای شیخ کالیو ✽ غلط کردم درین صورت که گفتم ✽ ز نخدان نگار
خویش اسیو ✽ دیگر اختلاف رویست در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه فتاحی واقع شده
قطعه نقش تبان تو معنی پیداست از بیانم ✽ هر بیت من نگه کن هست در میان او ده
در دود ده قلم مانند چون شمع زنده نامم ✽ بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده ✽ پوشیده
نیست که ها که رویست در قافیه بیت اول ظاهرست بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی
ست و دیگر آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک
هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع بیک طریق باشد چنانچه درین بیت واقع شده ✽ صلاح
کار کجا و من خراب کجا ✽ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✽ با که رویست در مصراع
اول و در باقی ابیات غزل ساکن ست و در مصراع دوم متحرک و ازین قبیل ست عدم
رعایت تکرار باقی حرکات که تکرار آنها واجبست غیر آنچه مسمی باقواست و دیگر آنست
که قافیه شعری تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجبست سوای سناد و اکفا اما اگر اشارتی بآن تغیر واقع شود عیب
نماند چنانچه شیخ اذری کرده در قصیده که مطلعش اینست ✽ نمانشام که از گردش قضا و قدر
زبام چرخ در افتاد جره و خاوری لعبه از چند بیت گفته ✽ بنای قافیه را یک الف زیاده

مغرب

زیاده کنیم ؛ بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر ؛ سوال کردم از آن نور دیده ما را ؛ که ای برادر
تو آورده که اثبات اقرار ؛ بالجمله هر عیب که بیان اشارتی واقع شود و تلافی آن عیب میشود .

حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزیکه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده

رباعی هر چند رسد هر نفس از یار غمی ؛ باید نشود دریچه دل از یار دمی ؛ زان رو که چو یک نگری آن غمها ؛ از جانب اوست از یار کمی ؛

و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده **بیت** زد عشق تو آتشم در جان ؛ سوخت جانم بوصل کن درمان ؛ و اگر حاجب درمیان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در مدح سلطان سنجر **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری رخت ؛ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ؛ و شعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست پس اورا بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند

ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد بالاتفاق در اوایل آنچه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده

رباعی یارب تو خلاصیم ز هر عصیان ده ؛ تشریف لباس رحمت غفران ده ؛ آنی که مراد تست مقصود دلم ؛ تعیینی کن هر چه تو خواهی آن ده ؛ و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصراع دوم این بیت بنده **بیت** سوخت تنم ز غم گشت مرا هر شب آه ؛ آه که این خسته را حال شد خراب و پس

از جایی که در میان دو قافیه باشد ۱۲

۲۳

قیس در تعریف ردیف گفته که میباید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل
بحث است بجهت اینکه خود در آخر این بحث گفته که چون کلمهٔ ردیف در موضع خود متمکن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری فرموده بیت
هر آن مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای حثار را پس معلوم شد که تقدیر یکه
شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف است نهایتش آنکه عیبی دارد و این
منافی آن نیست که آن ردیف باشد مگر آنکه گوئیم مراد او تعریف ردیف بی عیب است
نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف تکرار الفاظ است و معنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده به یک معنی بود یا معانی مختلفه یا بعضی را معنی بود
و بعضی را نبود بسبب آنکه بعضی با نفراد لفظی باشد و بعضی جزو باشد از لفظی ردیف بود
و هم گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه در ردیف
باشد ردیف بود چنانچه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف
قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه
جمله را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند
مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعر است و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر
مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف میگویند و ردیف شدید دال و در شعر مقفی مردف
چنانچه واجب است که قافیه مختلف نشود واجب است که ردیف نیز مختلف نشود اگرچه در اصل
ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اسباب
بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلع او اینست بیت سپیده دم که
نسیم بهاری آمد نگاه کردم و دیدم که یاری آمد و بعد از چند بیت ردیف را تغییر کرده

وگفته ﴿ز بهر فال ماضی شدم مستقبل * که این ایام چنین خوشگوار می آید * زهی بدیده
بجای که پیش خاطر تو * همه نهان سپهر آشکار می آید * و ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب
شخصی دیگر بر مرکبی سوار شود و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه حال آنکس بود او را ردیف نام
کردند رباعی قد تم رسالتی بعون الوهاب * امید که باشد اهلی صدق و صواب
گر سهو و خطایی شده باشد واقع * رب اغفر لی انک انت التواب

تمت

پس از بهر بار سپاس متواتر بیارگاه ایزدی نوشاد در منظوم درود بیشمار بدرگاه احمد بشری علیه السلام بصیرت و مژده سماعت الکه شاهد زیبای رساله قافیه عطائیه از رنگینی گلگونه حواشی مفیده آب و رنگ گلرخان را بآب نشانیده و از نقوش مطبوعه دلکش سنابل نوخطان عنبرین بو را از وفور غیرت موبمو پیچانیده پس بعد بر نظارگیان صحائف مطبوعه و محو تماشائیان رسایل منطبعه مخفی و مستتر مباد که بنده هیچمدان ناکاره محمد سعید صانه الله و حماه سوای این دو رساله عروض و قافیه و نسخه شرح حکمت صدرا شیرازی مطبوع مطبع علوی و بعض رسایل منطبعه مطبع محمدی مثل لابدمنه و فصول الکبری جدید و رسایل مولفه خود باهتمام معقول دارین حاجی محمد حسین الی یومنا هذا کتب مطبوعه مطابع دیگر را جز بنظر تصحیح ندیده و منقبت تحشیه کتابی نگردیده پس آنچه بعضی از صاحبان مطابع بنظر مصالح یک دو حاشیه خواه لفظ بعضی منجمله مانند بنده یا مضمون آن شنیده یا در حواشی کتابی دیده یا خود ایجاد فرموده در رسایل مطبوع مطابع دیگر بنام مستهام تحریر ساخته و بکتب علمی نام مصحح و مطبع نانوشته یا بنام تصحیح حقیر مزین ساخته اند
فقیر کسیر بحقیقت از تصحیح آن بری الذمه است و الی الله المشتکی

فصل اول در حد شعر ۲	فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان قوافی ۴	فصل سوم در ذکر صنایع که شعر را با آن تعلق باشد ۵	فن اول در علم عروض و آن دو فصلست ۶	فصل اول در اجزاء اولی شعر ۶	فصل دوم در تقطیع شعر ۹
فصل سیم در اجزای ثانیهٔ شعر ۱۱	فصل چهارم در ارکان شعر ۱۳	فصل پنجم در بحور و دوائر ۱۵	دائرهٔ مختلفه ۱۷	دائرهٔ مؤتلفه ۱۷	دائرهٔ مجتلبه ۱۸
دائرهٔ مشتبهه ۲۰	دائرهٔ متفقه ۲۲	فصل ششم در تغیرات ارکان ۲۳	تغیرات مفرد ۲۴	تغیرات مرکب ۲۶	فروع اصول عشرهٔ تازی ۲۹
تغیرات فارسی ۳[illegible]	فروع اصول فارسی ۳۳	فصل هفتم در تفصیل اوزان بحر ۳۶	بحر طویل ۳۷	بحر مدید ۳۹	بحر بسیط ۴۰
بحر وافر ۴۲	بحر کامل ۴۳	بحر هزج ۴۴	بحر رجز ۴۹	بحر رمل ۵۳	بحر سریع ۵۸
بحر قریب ۵۹	بحر منسرح ۶۰	بحر خفیف ۶۲	بحر مضارع ۶۴	بحر مقتضب ۶۶	بحر مجتث ۶۷
بحر متقارب ۶۹	بحر غریب ۷۰	فصل هشتم در خرم ۷۱	فصل نهم در معانی القاب بحور و زحافات ۷۲	فصل دهم در فائدهٔ علم عروض ۷۵	فن دوم در قافیه و آن نه فصل است ۷۷
فصل اول در حد قافیه و اسامی آن ۷۷	فصل دوم در حروف و حرکات قافیهٔ عربی ۷۹	فصل سوم در احکام حروف و حرکات مذکور ۸۱	فصل چهارم در انواع قافیهٔ عربی ۸۳	فصل پنجم در عیوب قافیهٔ عربی ۸۶	فصل ششم در حروف و حرکات قافیهٔ فارسی ۸۹
فصل هفتم در انواع قافیهٔ پارسی ۹۴	فصل هشتم در اصلی و مشعور و شایگان ۹۵	فصل نهم در احکام قافیهٔ پارسی ۹۶	فصل دهم در عیوب قافیهٔ پارسی ۹۸	قطعهٔ تاریخی از مولوی عبد القادر	

چو مولانای سعد اسد در علم — امام وقت و در ذوق ابن سینا
مشرح هم محشا کرد معیار — که در بحر عروضی در یکتاست
برای نفع طبع خاص و هم عام — نمود طبع کو مطبوع و زیباست
ملائک بر فلک گفتا ز تسبیح — عجب این نسخهٔ مطبوع دلهاست
چو قادر جست تاریخش ملک گفت — بجا مطبوع معیار محشاست

خطبه میزان الافکار شرح معیار الاشعار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نه خارج اندازه و عرض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته و شکر بسیار زائد از کمیه میزان افکار خالقی را زیباست که قدرت کاملش خیمه آسمان را با انجمیه فاصله بدان اسباب و اوتاد برافراخته و خدائی که بسیط زمین ساخته و فلک را بالایش افراخته و صلوات متدارک کاملی احمدی راست که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را مجتث بحر وا گرداند و تحیات متقارب قوافی و دیفان شایسته بیت قصیده رسالت اولی است که مرابع شعیان سدس علم را از زحافات دین اسباب پیدا کرد رسولیکه بالای هفت آسمان بگذشته جسم منور چو جان اما بعد [illegible] نشین زاویه گمنامی معترف بیچمدانی و ناقهمی خادم طالب العلمان انصاف بنیاد سید محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من اولاه بخدمت عافیه سنجان چمن فصاحت و ترجمان چمن بلاغت ملتمس میدارد که از عمر دراز برخی از یاران خلوص شعار امر بشرح نویسی نسخه معیار الاشعار که ذره بینمود [illegible] بضاعت و فقدان فرصت انسمع قبول صفا نمیفرمودند تا آنکه درین خجسته زمان اشارت مهر سپهر علم و سخن خلاق معانی نو کهن برگزیده دودمان عز و علا گل سرسبد خاندان مجد و عطا بهمه تن لطف و کرم پیراهه منبع فضل و همم فتح الدوله بهادر بخشی الملک میرزا محمد رضا برق نور الله بنور کمال الغرب و الشرق مقیم تشویق یاران گنج دیده بتوفیق [illegible] شاهد زیبای شرح مطلوب بر منصه شهود کشید فسمیته بفتح الاسرار رعایة لاسمه الباری و لقبته بمیزان الافکار و من الله التوفیق و الاستغفار چون سال تالیفش نمودم بگوش هاتفی دانای اسرار تفاول کرده جستم ز دعا

بگو مطبوع باشد شرح معیار

۱۲۶۳